

کلیشه‌ورد باربانی

دلبیران و باربانی

۴۵

این مجموعه با اجازه محفل نقد و روحانی ملی ایران
شید الله ارگانه بتمند او محمد وون بهنگور حفظ و نگه‌دار
شده است ولسی از انتشارات مجموعه امری نیبیا شید

شهرالامه ۱۳۳۳ بهمن

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

جناب محمد بسیب علیہ السلام در تاریخ انشاء العکلات ۱۳۲
۲۵/۶/۲۱

این کتاب را ما نشاء در اختیار لجنة ملی حفظه آثار و آثار کرام

قرار دادند زیرا که تسمیه سواد عکسی اصل کتاب اعاده شد.

جناب بسیب قصد کردند این کتاب را با فرائد ک

در سال فرماید

(دلیران ربانی)

روایات تخصیصہ درپنج فصل

تألیف

لور کالیفورڈ بار نے

مترجم فارسی

عزیز اللہ شیرازی

مقدمه

مقدمان برد و قسمت یکی برای خواننده قلیل الصبر و دیگری از
برای محقق با حاست. لهذا بدو باید بوجه اختصار بیان کنم که این
کتاب فقط قطعه‌ای از اعظم حوادث تاریخیه و قسمتی از اصول
موسعه فلسفه که تا معروف و معلوم نوع بشر شده تشخیر مینماید
و بعد ای تباری مستعمل بدان که نباید او را قراتصیح نمائید مگر
اینکه واقعاً مایل بفهم موضوع و مقصد من گردی و نیز سعی را
که بدان تبیین چنین مقصدی در روایات تشخصیه تیاتر اختیار
نموده و قرار داده ام. عارف شوی

از زمان قدیم از وظایف روایات تشخصیه تیاتر بوده که قوی و
حوادثی که بان تاریخ حیات بشر تشکیل یافته تمایل نماید در آیات
قدیم اساس تیاتر بر مذاج الهه گذاشته شد و در آنجا مدلول اراده
و نوایای الهه بترتیب معموله این قوم و رسوم مقدسه بذبوحین
بیان میشد و همچنین در قرون متوسطه مسیحیان عبور در کلیسا
روایات دینی را تبشیر و آوردند و لکن مقارن این رسوعات مقدسه

متدرجاً تیاتر دیگری مشتمل بر تمثیل مشتهیات انسانیّه اخصل
 یافت که معرض تیاتر این دوره با عبارت از آثار و نتیجه آن است
 بعضی تیاتر امروزه راهیکل فنی می شمارند و برخی معتقدند
 که بواسطه تیاتر انسان میتواند با عا درجه کمال برسد اما
 در صورتیکه قوای او فقط حصر در تهذیب و تحسین اخلاق شود
 باین واسطه گروه اخیر بعضی اعمال ناشایسته تیاتر امروزه
 افسوس میخورند زیرا که غالباً صفات حیوانیه انسان را بیان می کند
 مشتهیات و منهیات را با سهای گوناگون پوشانیده و این
 البسه مختلفه اللون را در معرض عالم جلوه میدهند اگرچه این
 رویه تازه و سلیقه جدید حرکات ناشایسته این معدود قلیل را
 بصورت دلربا اظهار و بمردم تقدیم میکنند اما از حلیه حسن
 و زیور معنی بالمره عاری است و نتیجی در این است که از این پیرایه
 و نمایشهای ظاهری دور از معنی توقع همدردی و مساعدت
 هم ندارند و این فقط ملو از مضرت صرف و صرف مضرتست
 (مؤلفین کتب دراما یعنی تیاتر غالباً باید (ساینالاحیت)

یعنی باید معارف حقیقی علوم و ارواح یا فلسفه عقلیه باشند چنانچه
 اگر عیوب مردان و زنان را تمثیل نمایند باید حقیقت احوال آنها را
 بنهایت حریت بتوانند در علم اعلام و اثبات کنند در آن وقت
 نتیجه اثر مفید خواهد گشت زیرا که اگر مرعات حقیقت را در طبق
 نور بدارند و از انعکاس عیوب خود ملتفت و متأثر نشود
 الحقیقه کور و نابینا خواهند بود غالباً علماء فنون (در اساس)
 جامع اخلاق حمیده بوده اند مثلاً کیست که اگر در اماکن
 ضعیف اسبیر را ملاحظه نماید از مضمرات حقد و حسد
 و سایر منہیات آگاه نشود یا آنکه در شخصیت مولیه
 قدری تعق نماید خوش است بیدینی و ریاضت و پیوستن به احساس
 نکند اقبالتر مانند سایر قوی مؤسس یا مشرب شئون است
 و در نشر مقاصد قوه محیطه دارد و باین جهت است که در این
 ایام که موج تجدد و اصلاح باوج رسیده و عالم را فرا گرفته عقیده
 چنان است که این محل تیارتر ما را هم احاطه خواهد نمود لهذا
 در این دراما سعییم که بعضی وقایع جانفزا می عصر حاضر را

بكافه خلق برسانم منظر تبار من مبنی است بر و تابع شرقیه در ملكتی
 كه ملو از اادات قدیمیه و حرکات و حشیانه است یعنی ایران
 پنجاه سال قبل ولی علوهت شجاعان من متعلق بنفوس هر دوره و
 هر ملكت است اما بسیار متأسفم از اینکه نمیتوانم چنانچه باید
 و شاید تاریخ حیات حضرت میرزا علی محمد باب را شرح دهم
 یعنی در ۱۴۴۱ میلادی اول وهله كه خود را ماعود بهذات
 خلق دانست و خلق را بطریق معرفت و علو منزلت دلالت نمود
 و چگونه خارهای بغض و کینه در راهش روئیده و چگونه رأی
 محیطش بر صیغ موانع غلبه نمود و چگونه محبوس گشت و اذیت شد
 و در ۱۵۰۱ میلادی بدرجه شهادت رسید و چگونه همکل
 هزاران هزار برادران ایرانی خود را لباس فاخر شجاعت و عدالت
 بنیاد است و چگونه بظهور حقیقت شخصی بزرگتر از خود كه محض اكمال
 تجرد و اصلاح عالموظا هر پیشه مردم را در انتظار راداشت
 و چگونه اتباع غیورش از دست علای خونین و عامه مردم مصائب
 و زاریای متوالیه تحمل نمودند و هزارها و ده هزارها از آنهارا

بقدر رسانیدند چرا که بعوائد متعصبانه آنها اطاعت نمی نمودند
 و چگونه در این ایام بلاء و مصیبت و طوفان عظیم بهاء الله مانند
 حصن حصین مقاومت نمود و تلاطمه باب راجع آوردی فرمود
 و بطون و حقایق و معانی بعثت با براتیبین نمود و بعد میبایستی اثر
 تعالیم بهاء الله و تبدیل دیانت بامیه بهائیه و تعالیم که نه فقط
 راجع باصلاح دین اسلام بلکه باصلاح هیئت اجتماعی بشر است
 اظهار دارم که فرمود باید جمیع حجات و اختلافات حائله بین
 فرق و ملل را از شود تا هیئت اجتماعی بشریه مانند یک خانواده
 در ظالین رأیت عمومی اخوت و محبت جمع شوند و تاریخ ارجح موهومات
 و خرافات و نفاق گردند (۲) و خطی مایه اندوه و حسرت است
 که نمیتوانم تاریخ ایام بهاء الله و فتنی و سرگوشش را از مملکتی بمملکتی و حبس
 اخیرش در قلعه عکا کتبه بنکته و قدم بقدم بحث و بیان نمایم کسیکه
 در عائله بزرگ محترمی جمیع الاء و نعم پرورش یافته چگونه در این
 اسفار طولانی مهلت با انواع مشقات مبتلا و بکمال روح و ریاضت
 و مسرت مشدند را تحمل فرمود تا آنکه در ^{۱۸۹۲} میلادی فرمود

فرمود و بنام زند جلیل شهرش حضرت عبدالجبار، بت تعالیم روحانی و انفویض
 فرمود و آن ندای تجدد و اصلاح عالمه که از اطراف و دیوارهای مجلس ^{تعلیم} بلند
 شد اینک در قلوب اهل عالم منعکس گردید جمیع این ها را می بایستی مفصلاً
 بنگارم و کما یبغی شرح دهم ولی در این ادراما، گنجایش این تاریخ
 مفصل را نداشت زیرا (ادراما) دراما است نه کیت تاریخیه لهذا اینها بت
 اختصار بعضی از وقایع تاریخی را از اول ظهور حضرت باب بعمر اظهار
 داشتیم و بلیلا از وقایع مهمه وقت بیان گردید معذک این مختصر تاریخ ناقص کافی است
 که از عظمت و وسعت این حرکت جدید بیان نماید و صلاح دران دانستم که
 حضرت باب و حضرت بهاء الله را در این مناظر تخصیص نمایم زیرا بعضی
 نفوس را نمیتوان چنانچه شایسته است تخصیص نمود ولی احسانه و اثرات و برودت
 شان در این دراما ظاهر ^{است} خصوصاً در یکا نورانی (قره العین) زبان مشهور که در تاریخ عالمه
 نمونه ایست از پیروی حقیقت که معاد و حرکات وحشیانه و مغلوب کننده عادات و ذریه است
 ای تاریخی عزیزه مضمتم که هر چند اجزین در تخریب این دراما نفس ساین و اظهار مقصود من است
 معذک امیدوارم با تکیه نظر شما را بجلال مشرق مصطفی دارم و وقت شمارا با این
 حرکت عظیم دین عمومی یعنی بهائی طلب نمایم زیرا امور و بحقیقت نگران بشریه آید
 صلح و حیات میدهد ^{و السلام}

شخصیات خاص داخل تبار

از قراد ذیل است

اسماء اوصاف

قره العین	زنی ربانی که بعد مسموم بظاهر شد
فاطمه خانم	خواهر کوچکتر قره العین زنی نجیب و دانا
لیلیا خانم	عیال ملا آکبر زنی بخیر و شکسته قلب
دایه	مردی پیر که ردالت را فضیلت میداد بواسطه تهود و دین
عیال اولی کلانتر	
عیال ثانی کلانتر	مادر در روح انگیز خانم که عروس است
روح انگیز خانم	دختر کلانتر که عروس ملا آکبر باید بشود
مهتاب	
دو خطل	اولاد قره العین
حاجی ملا صالح	پدر قره العین مردی خیرخواه از مجتهدین قزوین
حاجی ملا علی	عموی قره العین از فضلا و صاحب عقل و وسیع ورزین
حاجی ملا تقی	عموی قره العین و پدر شوهرش مردی احمق و مخروبه

اسماء^۸ اوصاف

ملا عبد الوهاب	برادر قره العین مسلمان مستقیم
ملا محمد	شوهر قره العین و سپر عمویش
جناب قدوس	جیل و صاحب مروت و استقامت و علم
میرزا حسین خان	سپر کلانتر طهران مشتعل و آگاه و مهربان
ملا آذر	از علمای شهوت پرست طماع حقوق دحسود
ملا محمد بن	دوست قدیم خانواده حاجی صالح مرد صادق و ساد نظر
حاجی شیخ	غلام سیاه پیروستدین و دلسوز قره العین
میرزا صالح	نمونه از مجاهدین مسلم و قاتل حاجی ملا تقی
آقا هادی	نمونه از ابابیان معمولی شجاع و پاک دل
آقا ولی	

اسماً نه رسماً

بابی

از علماء صاحب عقل و اهل دنیا

ملا احمد

خواجه سیاه بی زبان قاتل قره العین

نصیر

ملاها و بابیها و سرایزها و موزیک چیان و زنها و جواری

و دقاص زنانه ، منظر بلاد ایران از ۱۴۱۱

الی ۱۴۱۱ میلادی

فصل اول

قزوین گلزار ایماخ

منظ

شب منتهی و در اول بین الطلوعین صدای بوزن از گلدسته مسجد
 مؤمنین را متذکر و بمسجد میخواند گلزار ایرانی رواج خود را
 در هوامنتشر ساخته اطراف حوض تختهای مفروش تقالی بنا است
 جمعی مردم بروی آنها خوابیده اند (

روز بیداری مردم را از خواب بیدار میکند مردها بر میخیزند
 دست و صورت شان را گلاب میزنند عمامها را در شب کلاه
 پجیده شالها را در کمر بسته عباهای بلند بردوش می اندازند

منظ در اول

حاجی ملاط، حاجی ملا تقی، ملا محمد امین، ملا اکبر، حاجی بشیر
 میرزا صالح شیرازی، نصیر، حاجی ملا صالح

حاجی علی میگوید ای رفقای عزیز من بیدار شوید و از

عالم رؤیا بعالم حقیقت شتابید

ملاّ اکبر میگوید آه کسلم جای خواب راحت نبود

حاجی ملاّیّه میگوید من میروم مسجد برای اینکه بعد از نماز مرد را

نگاه داشته باشم و اعدام بیرون دجال یعنی بابیها ترغیب کنم

حاجی ملاّیّه میگوید ولی ما بیها از اشراف این دیارند در

فضائل آنها تفکر نمایند هر اینه عدل و انصاف شمار از این نحو

اظهارات غیر مرضیه که هیچ سزاوار نیست باز خواهد داشت

حاجی ملاّیّه میگوید مع ذلک بابیها باید از میان بروند زیرا

بکشتن کفار شرعاً مأموریم پس بیرون میروند و میرزا صالح شیرازی

از ابتدای مذکرات این فصل بدون اینکه کسی بفهمد داخل باغ شده

بود چون این مذکرات را شنید برگشت آهسته آهسته از عقب

حاجی ملاّیّه میروند و میگویند فتوای تو بر قتل تو شهادت میدهد

زیرا انتقام الهی بدون شبهه سریع و محقق است

نماز ختم میشود (پس سماورد پاک براق را در سینی برنجی داخل

کردند و سایر لوازم را صیقل نموده مردها بر جای خود قرار گرفته
 که چای سفید بخورند

حاجی ملا صالح داخل میشود سلام علیکم ای مهمانهای عزیز
 من امید است شب بالین راحت رفع کسالت از وجود شما کرده
 باشد برادر محترم ما حاجی ملا تقی را نمی شناسم کجا است

حاجی ملا صالح میگوید بطور استهزاء برای نماز درفته اند مسجد
 که با خدا را زنیاز نمایند

ملا آبرو میگوید حاجی ملا تقی کار بزرگی امروز در پیش دارد زیرا
 میخواهد امروز در ملاعام مجال یعنی باب کاذب را تکفیر نماید
 حاجی ملا صالح میگوید وجود این ظایفه از برای او عذاب محرق است
 ملا آبرو میگوید فریضه زمه هر مسلمان خالصی همین است
 مگر این جوان کذاب لقب باب یعنی باب عزنا را غضب نموده

حاجی ملا صالح میگوید معتادک اتباع او میشوند برای هر کس که طالب
 باشد از عایش را ثابت مینماید حاجی ملا صالح رویش بیست
 ملا فقیر امین که در خواب است برگردانیده گفت آه ملا فقیر امین

هنوز چرت میزنند ۱۲

حاجی ملا علی میگوید دوست قدیم عزیز ما صدای هوذن که در ما
بیدار میکند نشینده صدای غیف من هم او را از این سکون و قرار
تغییر نداده اما احتمال دارد صدای خوش سماور او را بیدار
کرده بلند نماید (پس ملا محمد امین خیابکره بیدار میشو د
سلام علیکم

حاجی ملا علی ملبود علیکم السلام

حاجی ملا صالح میگوید ای ملا محمد امین آیا بر حسب رضا و میل
میزبان خواهید (ملا محمد امین برای جای اشاره میکند
و میگوید گزار شما گوشه‌ی از بهشت و مصاحبت شما برای
روح من خیل از مصاحبت حوریان چشم سیاه شیرین تر است اما
مباحثات دوشین مانند عقرب در خواب نوشین مرایش میزد و
استراحت را سلب مینمود اشاره میکند برای قند

ملا اکبر میگوید ای رفیق محترم برای مذاکراتی که در حایت باب و
اتباعش میکردید این وجدان شما بوده که شمارا ملامت و از شما سلب حاجت مینمود

حاجی ملا علی گفت استهزاء و مزاحمت ننمائید چنانچه ما هم از این بار پرهیز می‌بریم

عزرا الکرکعت راه هلاکت

پس ملا محمد امین بنا بر احوال با من خود را پوشیده گفت چرا هلاکت چرا هلاکت

عزرا الکرکعت میگوید آیا نمیدانید او میگوید که دین رسمی ما و دین آباء

واحد و ما باید مبتداً بتعالیم او بشود

حاجی ملا صالح میگوید آیا چه سبب این طور باید بشود

حاجی ملا علی میگوید از برای امر حق حد و انتهای بنا باید فرض نمود

بلکه بر حسب احتیاطات و تقیبات انسانی باید تحدید شود

عزرا الکرکعت چرا اگر این کلمات نامربوط حقیقت داشت پس باید

ترقیب ایمان و دیانت مردم و ریاست علماء از میان برود خیر

دین ما ختم ادیان و محمد خاتم انبیاست و ما برگزیدگان حقیم و راه

خلق لهذا میگویند هر کس بکلمات این جوان بدعت گذار گوش بدهد

داخل راه هلاکت شده مستحق لعنت طیشود خداوند انشاء الله ما را

نماید کند که رفع این شر را بنمائیم پس بهیچان آمده بر میخیزد

و بالا و پائین قدم میزنند

حاجی ملا علی میگوید شما خودتان جواب کلمات خودتان را میدید

زیرا از زبان من شنیده اید

ملا آکبر میگوید من اقرار دارم باینکه شما در علم مخالطه مهارت

دارید اما میل ندارم در خصوص این مسئله بیشتر گفتگو کنم

زیرا حسن عدالت تحریک غیظ نموده خونم را جوش می آورد

حاجی ملا علی میگوید ای فاضل محترم صبر و تحمل صفت به روحی است

اجازه بفرمائید در خصوص این مسئله بیشتر گفتگو کنیم

ملا آکبر شانه اش را بالا می اندازد و بعد از نظر پنهان میشود

حاجی ملا صالح میگوید چرا که حوصله هستید ای فاضل محترم میزان

حقیقت این است که اگر کلمات حقه باشد صوتش عالم گیر و اثرش

در قلوب منعکس گردد و اگر غیر حقه باشد خودی خود محو و نابود

خواهد شد بعد رو بجناب حاجی ملا علی نموده گفت خوب برادر

عزیز بفرمائید چرا دین ما اخردین نیست

حاجی ملا علی میگوید چه قدر خوبست انسان گوش مستمع بیابد

زیرا اغلب گوشها بواسطه کبر و نخوت یا بسبب خوف و وحشت کمر شده است

ملا محمد امین در حال مزاج حرفتان را میبرد مگر بیدان همیشه مستمع

دقیق و مراقب بوده ام بفرمائید

حاجی ملا علی میگوید ادیان عبارت از الفاظ و عبارات متنوعه است

که از یک حقیقت حکایت مینمایند و حتماً بواسطه سلسله متوالیه پیغمبران

عمومی باید متحد شود تا این حقیقت را بهترین وجهی در هر عصر

و قرن که در خور ادوات آن دوره است اظهار نمایند

حاجی ملا صالح میگوید بنا بر این مضمون شما این است که ادیان بر

حسب مقتضیات زمانی و ترقیات عالم انسانی باید تغییر پیدا کنند

حاجی ملا علی میگوید البته علم و حقیقت نباید بالنسبه با محصور و

محدود بماند زیرا ما هر چه پیش میرویم بهتر میفهمیم آیا این رشد

و متناسب از زیاد استعداد قبول عرفان مانع شود

ملا محمد امین میگوید موافق عقل و منطق است

حاجی ملا علی میگوید تمام پیغمبران پیرو یک مقصود و تجریدی است

تا نهند زیرا مقصود کل یکی است ولی در استعمال آن متغایر و متفاوتند

حاجی ملا صالح میگوید آیا حضرت مسیح یوم السبت را نشکست

و حکم طلاق را تغییر نداد آیا همین از برای تحیر یهود کفایت نمی کرد
 حاجی ملا علی میگوید خیر اگر طالب حقیقت بودند نه اسیر شهوت
 و عادت البته تغییرات زمان سبب تبدیل احوال گردد و این تبدیل مستلزم
 تحمید قوانین ظاهره و فروع شریعت است اما باطن شریعت و اصول
 آن ابداً تغییر نمی کند (در این اثنا در زدند —

منظر دوم

ملا محمد (میرزا حسین خان) ملا عبدالوهاب داخل شدند
 سلام علیکم (علیکم السلام)

حاجی ملا صالح میگوید بفرمائید بیایم تا با بل من که قبل از تشریف
 فرمائی جناب عالی هیچ زینتی نداشت و حالا بحضور جناب عالی مزین شد
 میرزا حسین خان میگوید مهان داری جناب عالی از مرحمت قلبی است
 ایام توقف بنده در قزوین با اندازه ی خوش گذشت که اگر کار مرا بجزو
 بحرکت نمیکرد سفرم را از این جا بیشتر امتداد نمیدادم

ملا محمد امین میگوید اگر من سیرک را نترطمه ان بودم اعتسائی بکار نداشتم
 ملا محمد میگوید در راه مسجد منظر شما می آید که همه با هم بروسیم

ملا محمد امین میگوید خوب خیالی است که بواسطه رفیق راه مسجید
نمایشی ننماید اما وقت زیاد است قدری تأمل فرمائید و جای معطر
میل ننماید همه می ایستند

میرزا حسین خان گفت مهمان معزز شما کجا تشریف دارند یعنی
جناب آقای ملا آبرو سفر آید من

حاجی ملا علی گفت بجز رفتند و ناظر اهرم پیش از خود فرستادند
که خبر از رفتن شان بدهد

ملا محمد امین گفت فی الحقیقه شوهر مهندس است

حاجی ملا صالح گفت لیل خانم بواسطه تغییر رأی ملا آبرو از رده
خواطر شده زیرا حال اشاد الیه نمیتواند در سفر که با ملا آبرو راه باشد

ملا محمد گفت چرا مگر قرار است خیلی زود تر از ماه حج حرکت کنند

حاجی ملا صالح گفت بلو بیشتر حرکت خواهند نمود

حاجی ملا علی گفت چنین یاسی سبب شدت ناخوشی لیل خانم می شود

زیرا سوء ظنی پیدا کرده که ملا آبرو میخواهد عیال دیگری بگیرد

حاجی ملا صالح گفت اگر سعادت او را فرین شود خواهر میرزا حسین خان را

که صاحب‌الوجاه و جمال است بگیرد

ملا عبد الوهاب گفت عقلش میرسد که صرفه خود را بسنجد
و با میرزا حسین خان همسفر می‌شود

ملا محمد گفت زنها بهتر است همیشه در خانه بمانند هر چه
کمتر چشم و گوششان باز شود بهتر است مبارک رسم و میمون
حکمی است که آنها را محبوب و دور از مردها نگاه میدارند

حاجی ملا علی گفت در این صورت چگونه آنها میتوانند ترقی نمایند
و معاون مردها باشند از اد بودن شان بهتر است

ملا عبد الوهاب گفت آداب و خویشان خود را می‌بینید کفایت
میکند بیش از این حریت تولید مفاصد اخلاقی مینماید

حاجی ملا علی گفت علم از جلو گیری بهتر تهذیب میکند علم انسا را
بیشتر از مانع شدید محافظت مینماید

ملا محمد گفت زنها فاقد عقل سلیمند باید هدایت شوند اما نباید
انها را فعال کرد عیال من (قره العین) مسافرت کرد بکربلا رفت چند راه
در آن شهر مقدمش توقف نمود آیا بر استقامت و ایمان و اشتغالش چیزی

افزود استغفر الله بلکه شب را روز گرفت و بدینک شمرد از دین

آباء و اجداد خود برگشته پیروی کاذب کافی مینماید

حاجی ملا غلام گوید اما قاطلاً محقر قبل از آنکه او را محرم سازید خوب

قدری تأمل نمایند و کاملاً در این مسئله تحقیق کنند ایاشا نبودید

که بارها بصدای بلند از قره العین تجید میگردید که مشارالیه حاجیه

عفت و عصمت و فضیلت است و میگفتید از حیث علم و معرفت از کتب معتبره

با اعظم مجتهد این مملکت مساوی است چرا حالا این خود را از اسلاف شما میاید

حاجی ملا صالح میگردد اگر دختر من خودش ادعای بابت باب علم

میکرد قبولش میگردم

ملا عبد الوهاب میگردد بی پدر محترم من هم میدانم که خواهرم

عاقله است اما بصلالت افتاده است باید او را بخودش واگذارسیم

باید او را خانه شوهر و دین حق برگردانیم

ملا محمد گفت خبی از این جهالت بیخفی که او را از زمان مراجعت از کربلا

از منزل من دود کرده متأسراً من عیال بابی نمی پذیرم زن مسلمان بر همین کار ^{شماره}

ملا عبد الوهاب گفت ای شیخ و شما خود دارید باید دید که این شیخ عظیم را بچه بلینما

حاجی ملا علی میلوید مجدداً عرض میکنم قبل از حکم بتقصیریت اندازد.

تحقیق هم بکنید

ملا محمد گفت آیا باین اندازه نمیدانم که این جوان بدعت گذاشت
میخواهد ارکان دیانت و مملکت را از میان ببرد و کفر امتیلا بدهد
ملا عبد الوهاب برخاست و گفت برویم مسجد زیرا و الزمان از برای
مردم صوغظ می کند (در این اثنا علماً آبرغضب ناک وارد پیشو
میگوید حقیقتاً باید قدغن کنیم پیروان اسلام از برای جهاد با دشمنان
خدا و رسول اصلاحه و یراق بردارند زیرا وجود با خطری است از برای دین و مملکت
ملا صدقا مین گفت بنظرم آید جداً میگویند

ملا آبر گفت معلوم اگر جانم برود دست از عداوت باب محیل
و اباعشر بر نمیدارم قسم میخورم که همه اینها را صید میکنم بقتل یا بتوبه
اگر همه از خوشیان و اتا رب خودم باشند

حاجی ملا علی میلوید قسمی معنی چه نایده دارد زیرا
اگر این امر بر حق باشد فوق تهدیدات بشری خواهد بود
ملا آبر میلوید ای شاه هم از این قوم پرلومید که همیشه طرفدارشان هستید

ملا محمد امین بطور مزاح گفت حال شما انسان را مجبور باین
عقیده میکند (

پس همه بسمت مسجد حرکت کردند حاجی ملا علی و ملا محمد
امین عقب میکشند و باهم صحبت میدارند

ملا محمد امین میگوید خشم و غضب ملا آبروشدید تر شده
شاید در اندرون چیزی مخالف میلش شنیده

حاجی ملا علی میگوید این طور بنظر می آید شاید قره العین
برای آنکه بعیال خود بی اعتنائی مینماید از او مذمت کرده و نیز برای آنکه
خیال عیال گرفتن هم دارد همسیره میرزا حسین خان را طالب است

منظر رسوق

زنها داخل میشوند طلس بالنس مختلفه اللون سما و در آبگوشه
باغ میبرند طبقه زده می نشینند روی زمین صداهاشان

مثل نغمات طیور بلند است (پس دایه و لیلیه خانم داخل میشوند

بعد از آن ناظم خانم و قره العین و حاجی بشیر

دایه لیلیه گفت ملا آبرو محض اینکه مردان خدا باید از ایام نگاهدارند

نمایند شما را زوجه خود نموده بنا برین باید شما ممنون و تشکر باشید
 لیل خانم گفت اگر اول و از فرط مهری این کار را کرد پس چرا بیست
 عهد کرد مرا با خود بگم بدرد ایام و خدا شناس نباید بجهش وفا کند
 دایه گفت ای طفلک احقر مرد از برای وعده‌ئی که وقتی در تحت استیلا
 مشتهاست بزنی نمود مسئول نمیشود قدری هم تفکر کن تجدید
 و تعریف که مردم از برای تاهل بایک دختر تویی از او میگردند که منزه شد و از
 میان رفت حالا عقب وسیله دیگری میگردد که جلب توجه و شهرت نماید

لیل خانم گفت چرا

دایه گفت برای اینکه مجتهد شود و شما نباید مانع او شوید در
 حصول این آرزوی بزرگ شما باید عیال محبت و مطیع او باشید و تحمل
 هر چیزی از برای راحت و دل خوشی او بنمائید پس فاطمه خانم بانها ملحق
 میشود میگوید رأی شوهرت بر چه قرار گرفت ای لیلی محبوبه آيا شمارا
 در وقت خود همراه بگم میبرد

لیل خانم گفت خیر شوهر مرا اینجا میگذارد اما غصه و اندوه من کمتر
 میشود زیرا اگر چه من قوم و خویش دوری هستم از شما لکن محبت

و مهمان نوازی شما بختری است که این جا را با خانه خودم فرق نمیکند

گریه میکند و قزری دور میرود

فاطمه خانم ندایه گفت آیا ملا الکر نگفتید که این عصبه شاید

سبب هلاکت لیل خانم میشود

دایه گفت همچوگان میکنم که او خود شربته را زمین و شما

واقف بمقاصد خود باشد

فاطمه خانم گفت آیا قرة العین با او صحبتی نداشت

دایه گفت البته صحبت داشت ولی قسمی که خارج از آداب زنهاست

فاطمه خانم گفت ممکن نیست او بی حجاب پیش او رفته باشد

دایه گفت خیر باین اندازه جسارت نمیکند اما وقتی که مجرد طرف

صحبت میشود همچو معلوم میشود آن مقام تندی را که مردها ازونها

متوقعند فراموش میکنند ملا الکر گفته بود که بعضی جا طلع بوظایف

خود عمل نمایند حتی گفته بود که زفتن زیارت آکنه عقده ریابوی ناید است

مگر اینکه تلهم مقدم باشد و حالت زنهای جوان در تغییر است در

مدتی حیات من ساکت و مطیع بوده اند (در این اثنا قرة العین

اهسته داخل میشود سرش نریاست و مشغول شمردن تسبیح
 بعدی ایستد و تسبیح دور دستش می اندازد و گل سرخ بزرگی را
 در دستش میگیرد سرش را پائین آورده گل را سخت استشمام مینماید
 (فاطمه خانم بر میخیزد از میان حلقه زنها و بطرف قره العین می آید
 و سرش را روی شانه او می گذارد

(قره العین چشمش را از روی گل برداشته بروی جیل او می اندازد
 و تبسم میکند لبش را بر پیشانی فاطمه خانم میگذارد و دستی بموهای
 بلند سیاهش میمالد قدری بهم شباهت دارند قره العین
 رنگا قدری سنگین تر و زرد است و خواهرش سفید و شیرین تراست
 فاطمه خانم میگوید ای قره العین از مشاهده این صبح که از آیا مر
 بهار است چه منظری در چشم شما جلوه دارد

قره العین میگوید از جمیع جهات می بینم حیات جدید در طلوع است
 زمان کوشش و مکافحه بین زمین سخت و تخم روینده گذشته است
 عنقریب جمال خضر مند تا استان بر جمیع اشیاء طوی و سطوع خواهند
 فاطمه خانم میگوید اما وقت ریختن برگها در پائیز و در باد های سرد

زمستان نازل میشود و زمستان تمام اشیاء را جامده شکل بسیار
 قوه العین میگوید معذک آن امتها هویات ابتدائی دارد زیرا
 فصل بهار طغی منند غلبه خواهد نمود ای خواهر من بنابراین
 چون مثل کالادریان کهنه جامد و اشکال بد روح شدند دین
 جدیدی در طلب مردم تولید میشود

فاطمه خانم میگوید ای شما معتقدید که حضرت میرزا علی محمد باب
 فصل خزان ادیان میده در بهار روحانی تسلی کرده است
 قوه العین گفت بل او بانی و مؤسس دوره جدیدی است و عنقریب
 مردم بواسطه تعالیش اسرار حقیقت را کشف میکنند

فاطمه خانم گفت چرا این مرتبه برای مردم کشف حقیقت نمیشود
 قوه العین گفت زیرا تدریج در ترقی از قوانین و قوانین طبیعی
 و از سنن الهیه است فرض کنید عالی قدره بزرگ است که
 از وقتی تا وقتی معاین جدید و تعالیم جدید را فرود دارد و تمام معجزات
 بزرگ در انجام مقصود واحد ساعی و جاهد و از کمال عالی انسانی است
 (در این اثنا حاجی بشیر داخل میشود میگوید ای خانم من

اما ملا محمد بجله این جامی آیند و میخواهند باشما همراهی صحت بدارند
قره العین گفت بگو بفرمایند داخل خانها میروند زنها بیرون میروند

منظر چهارم

ملا محمد در نهایت سرعت داخلی شود

ملا محمد گفت ای قره العین چون پدرو مشغول تکفیر بابیها بود
و بمؤمنین امر میکرد که جهاد نمایند من زود مسجد را ول کرده با کمال
عجله آمد که شمار از خطری که بواسطه این دین باطل در پیش دارید
مستحضر کنم و اتمام حجت نمایم که بخانه مراجعت بمنزل خود مان
کنید ملاحظه زمان فراق مان را بنمائید چرا این مفارقت ناگوار بین
ما باشد ای اسباب اتصال ما فراهم نیست جوانی قرابت

قره العین گفت شما خیال کم صبرید ابد اعتنائی بمانده افتراق ما
نمائید من همیشه حاضرم که باشما زندگی کنم اما شما نمی گذارید

ملا محمد گفت چرا ای عزیز من کمال دل سوزی از برای شما دارم
هیچوقت من راضی باین مفارقت نیلج نبوده ام

قره العین گفت پس چرا امتدادش میدهید

مذبح گفت من نمیتوانم بگذارم عیالمانی مانند من نمیتوانم ببینم
 که او عار و سزا و محزونیه در خانوادۀ محترم من بیاورد حتی حالا هم همه
 مرا استهزا و علامت می نمایند که چرا طلاق نداده امر قدری فکر کن
 ایاست صحبت من زیاد نبود که با وجود این همه تهمت حاضرین طلاق نداده
 قره العین گفت شما اگر خود را از ترس خیالات مردم آزاد میکردید
 سلامت و راحت میدیدید ای کاش قدری گوش من میدادید و پیروی
 حکم و حذران آزاد خود را می نمودید

عذبه گفت آراء مردم رأی من است ای عیال گمراه من خیال نکن که
 کلمات تو تغیری در میزان عقل من میدهد حتی با من است زیرا عموم
 رأیشان با رأی من موافقت دارد

قره العین گفت آراء مردم غالباً اول را از آخر تمیز نمیدهد
 ملا محمد گفت مزخرف مگو ای زن اگر چند دقیقه قبل چشمهای مردم را
 در مسجد دیده بودی که از ذکر اسم باب کاذب خشم آلود شده بود
 قدر رأی عام را آن وقت میدانستی

قره العین گفت وکن وقتیکه مبنی بر جهالت باشد دواعی ندارد

ملائکه گفتند و قتیکه پدرم بظان این کاذب را بیان میکرد او را بواسطه
ضلالت و گمراهی لعنت میکرد

قره العین حرف او را قطع کرده گفت بلی و این کار را کرد و طعن و افترا
بر این وجود مقدس زد پس در حال استغراق گفت
دهنش را پر از خون میسیم زیرا لعن بغیر استحقاق اثر و خیمش را بر لب
گوشیده خواهد آورد مثل اینکه میسیم که مردم پر کینه پیروان حضرت باب را
صید خواهند کرد و سعی نمایند که قلوب مؤمنین را بشکنند میسیم
مؤمنین در حال مناجات از برای طلب مغفرت اعدای خود جان میدهند
میسیم که اطفال صغیر و پیر و برنا و زنهای پیرو جوان بسبب عقیده خود
شکسته میشوند میسیم جمع گشته شده اند و در آن حال اعلان فتح و ظفر
می نمایند اگر چه گشته شده اند اما میسیم که ستمکاران بعد از حقیقت
میرسند و آنها همین تائیدی هستند که قلوبشان ملو از حقد و حسد
و غل و بغض است

ملائکه گفت ای قره العین ایاجنون پیدا کرده ای قصه در خصوص
پدرم چه میباشد

قره العین گفت گوش بد قانون طبیعت حکمران بر جمیع است و

هر کس مخالفت قانون نماید قهراً مغلوب خواهد شد حاجی ملائی

بدرت مخالفت حقیقت را مینماید شیخ این کارش را طبع خواهد کرد

ملا محمد گفت در ورنه این کلمات مخرف را و جواب مرابده

آیا این عقیده بر نیک و اتوک میکنی و منزلت حوائی

قره العین گفت جواب مرا گوش کن بگذار در خصمی این امر عظیمی

باشما مذاکره نماید و بدقت مستمع شوید پس حیوة مان تحذیر میشود

و متفقاً ارواح نفوس را بحتایق و معانی عالیه ترقی میدهم

ملا محمد گفت حاضر نیستیم بیک کلمه بیشتر در خصوص این

مطلب بشنوی م

قره العین گفت پس اجازه بدهید با هم زندگانی کنیم و عن

ساکت خواهیم بود بلکه بواسطه معاشرت از حسن کمال و جلال

حضرت باب مستحضر شوید

ملا محمد گفت ممکن نیست ما با هم صحبت کنیم مگر اینکه غلبه انظار این

عقیده را بنمائید عینالمن باید در انظار تمام مردم بی گد باشد

در اثناء این مذاکرات غوغائی در شهر بر میخیزد صدایش نزدیکتر و
 نزدیکتر میشود و هی بلندتر میگردد در خانه بازی شود
 ملا محمد امین با کمال سرعت و وحشت داخل میشود

منظر پنجم

مثل منظر قبل

بعد ملا الکریم نصیر میرزا صالح شیرازی، میرزا حسین خان

و سایر بزرگان داخل میشوند

ملا محمد امین بلا محمد گفت مسئله هولناک و قضیه وحشت ناک

آنکه پدر بزرگوارت کشته شد شما باقی باشید

ملا محمد گفت چه میگویند این کلمه چه معنی دارد چه طور شد

ملا محمد امین گفت در اثناء راهی که بمسجد میرود مریخ کوچکی

خبری بدهن بدت زدند افتاد فوراً جان تسلیم نمود

ملا الکریم داخل شد و گفت سه مهاجم چیک آمدند بابی هستند

و پیروان عیالت میباشند

ملا محمد باقر بقرة العین که رویش را در حین ورود ملا محمد امین پوشیده

بود خطاب میکند میگوید مراودهات را با این ها ترک کن

بقرة العین سلموین ممکن نیست بازها قابل باشند

ملا آبرو گفت غرابت این جا است در همان ساعتکه حاجی ملا تقی

رضد این قوم پرلوم گفتگو میکردند گشته شدند

ملا محمد بقرة العین گفت اگر از این دین برنگردی بر من واضح

میشود که تو اسباب این قضیه را فراهم آوردی زیرا که فراموش

کرده ام کلمات ترا که گفتی دهشت را پرا ز خون میسزم

میتوانی انکار کن

بقرة العین گفت من از قانون کلی عمومی یعنی مکانات دهتری

صحت داشتم نه از گفته های مقصد و بلیت قضیه

ملا محمد گفت پیش روی جمیع شما من او اطلاق میگویم طلاق میگویم

طلاق میگویم پس رو ملا محمد امین کرده گفت شما بدو تسهیدم را میدیدند

ملا محمد امین گفت من شما را دلالت میکنم پس ملا محمد باقر ملا محمد امین

خارج میشوند ملا آبرو بقرة العین کرده گفت عدالت

حکم میکند باینکه شما باید بعذاب شدیدی برسید و سه نفر
 شریک شما هم کشته شوند (در این اثنا میرزا صالح
 شیرازی داخل میشود میگوید همه این‌ها بی‌تقصیرند آن‌کس
 که حاجی ملا تقی را کشت من طو کفرش را گرفتم که مجدداً نشر نکند
 این بی‌گناهان را آزاد کنید و مرا جای آنها بگیرید
 ملا الکبر گفت تو هم نیز از این قوم پرلومی این متهم ساختن خود
 ممکن است جله‌ئی باشد از برای نجات رفقایت
 میرزا صالح شیرازی گفت خیر آنها نمی‌توانستند حاجی ملا تقی را
 بکشند زیرا بسیاری آنها را در صحن مسجد میدیدند وقتی سرد
 پیچ کوچی من منتظر بودم با این خنجر در قبضه ام او را کشتم پس خنجر
 خون الود را بیرون آورده نشان میدهد
 ملا الکبر بنصیر میگوید برو چند قرآن بیاورد پس رویش را بپزد
 صالح شیرازی کرده میگوید پس شما از طرف قره العین مأمور با انجام
 این عمل شده‌اید
 میرزا صالح میگوید من همچو این جا آمده‌ام که از جای دوری

بقرة العين خبری بدهم اما اورا ندیده و کلمات حاجی ملا تقی مرا
 بخشم آورد لهذا مصمم شده اورا قبل از خواندن خطابه اش بکشم
 اما مکنم نشد و بعد از کفیل کردن او نفسش را گرفته و الی الان در اسالت کرد
 ملا اکبر میگوید بنا بر این باورها دشمنان خود را بواسطه قتل مغلوب
 میسازند و این طریق عالم را خرید میکنند

میرزا صالح شیرازی میگوید فعلاً من اورا بر حسب شریعتی
 که شما ترویج میمائید معمول داشته ام که میگویند ما ما مورسیم
 که کفار را قتل رسانیم

قوة العين میگوید اما در دین ما باید دشمن را بواسطه حکمت
 و محبت مغلوب سازیم و شما ای شیرازی خطا کردید که موافق شریعت
 قبل معمول داشته اید

ملا اکبر میگوید بطور استهزا میگوید آیا پیر و باب خطای کند
 قرة العين میگوید بدانید که پیر و ان حقیقت هم در ابتدا
 ممکن است جاهل باشند و ضرر با امریکه پیر و آنند وارد میاورند
 ملا اکبر میگوید خرید عالم را که شما مدعی وقوعید و الحقیقه

باید بطبی الوقوع باشد

قره العین میگوید ممکن نیست در یک روز مجدداً ل
برسد زیرا فقط بواسطه کوشش و مجاهدت متوالی انسان
میتواند برعوائد و مشتهیات نفسانیه خود غالب شود
مع هذا ما برای این مقصد مقدس باید جان شیرین قربان کنیم
(در این اثنا میرزا حسین باسربازها داخل میشود میگوید
شنیده ام تا آنی که خود را متهم ساخته است
فعلاً در اینجا است

ملا آبرگفت بل این است ان پلید سربازها ببرید
اورا زنجیر خانه و ملحق کنید بان سه قائل دیگر در یک وقت
تمام شان را باید بقصاص رسانید

میرزا صالح شیرازی گفت اقا آنها باید مویخ شوند
چه که در گناهند من تنها مقصوم

ملا آبرگفت هر چهار باید کشته شوند و چه
قدر خوب است که همین حال دیشبه تمام بابی ها کننده شود

۵
مہرز حسین خان میگویند و لکن عدالت

قرع نہیں میگویند خدا حافظت باد ای شیرازی عوض

اضطراب و گره خود را و ادارہ کہ باسانی و اطمینان قلب جان بدھی

دورہ جلت و نزاع و خونریزی باید بصلح و صلاح و صبر

و حکمت تبدیل شود شمشیر باید غلاف

شود و دست های مابراے

ساختہ اهل عالم

باز شود

برده پائین می آید

فصل دوازدهم

قره‌بین

در اطالی که بنا بقانون ورسوم مشرق زمین است خانه پدر

(قره‌العین)

منظور

اطالی که بکاشیهای لاجورد و تیرهای محکم و پنجره چوب قهوه

رنگ مزین است پرده‌ها و قالی‌ها را با رنگهای براق موج میزنند

و نمک و شپردان و ادوات برنجی میدرخشد

ناظم خانم (در استانه پنجره نشسته بگلزار بیرون نگاه میکند

حاجی شیر) هم نزدیک ایستاده است

لیلانم (روی زمین بتمکایکه داده است چشمهای درخشان

و چهره زرد اعلان میکند که مرگ او را دعوت کرده پهلویش دایه گهواری

طفی را چمباند و بیات آواز پراندیشه صغتی است آوازیکه سبب

میشود مریض از خوف مرگ مرتعش می‌شود



منظوم اول

دایه، لیلای خانم، ناطقہ خانم، حاجی شیر، قرۃ العین

چند سطر ذیل ترجمہ اشعار است کہ دایه بان متغنی بوده این اشعار

مؤلف در انگلیس نیز بشعر در آورده است هر چند ترجمہ

شعر انگلیسی بنامی در صورتی کہ مترجم طبع شعر نداشته باشد

غیر مربوط و عبارات زشت می شود ولی محض اینکه در ترجمہ

کما کہ و زیادی شده باشد نوشته می شود

دایه بیک رویہ واحد متغنی است

زن دو صاحب دارد زن هرگز آزاد نیست اسپر است در جسم

و روح در دام هلاکت گرفتار است بر این طفل خفیف نگاه کن

کہ بزودی زنی میشود و در عنقوان جوانی با مردی اقتران می یابد

زن دو صاحب دارد زن هرگز آزاد نیست بتدریج تحلیل می رود

از مشقات مادری زود در وحش پرمردہ میشود از آتش غیرت

زیرا دخترهای دیگر شوهرش می رسانند مسرت ناگواری را کہ او بخواہد

شوهرش که کرده زن دو صاحب دارد زن هرگز آزاد نیست
 متدبجایی و غصه میرد او را نزد صاحب دیگرش اجل مقدر میگردد
 او را در اغوش استخوانهای او خورد شده چشمهایش تاریک است
 و لبهایش سرد و تحت خواش قبرتیک زن دو صاحب دارد
 زن هرگز آزاد نیست زیرا که اگر صاحب اولش چنین بخواهد
 در بهشت او است عیالش اما اگر صاحبش را دوست ندارد
 روح آن زن در جهنم آواره میشود چون ارواح شریره در آن حال
 ناگوار دور او را میگیرند زن دو صاحب دارد
 زن هرگز آزاد نیست

لیل الخانم مینالد آه فی الحقیقه در این کلمات مات خود را مشاهده
 میکنم من زوجه ترک شده نزدیک بمرگم طفل کوچکی من بچم بزرگ
 میشود و همین بخت مراملات می کند و ای بحال زن زیر بندگی است محکوم
 مرد و مرد محکوم شهوات متغیره

دایه میگوید حق تو نیست تکذیب شوهرت را بنمائی او کاری کرده که شروع
 و مدهج است در انظار مردم بد را بخود توجه نماید صد خجالت جانت باش

لیلاخانم ای وای چه خور ۳۹

دایه میگوید من سررشته‌ی ازبهر و جادوی دارم که شاید بتوانند
شمارا راحت دهد تجربه میکنم تمام زیور و طلا آلات خود را من ده
دیک دوانی انها را گذاشته بچوشانم پس تمام زیور و طلا آلات زن مشرف
موت را گرفته ذکر میخواند که طلا عفریت های سیاه را بونک بهترین
تلوین میکند پس ناظم خانم نزدیک میشود و وارد دایه را قطع میکند میگوید
دور بینداز این او را میهوده را بگذار لیلاخانم راحت باشد
دایه میگوید این او را من مقدس است زیرا از لب بیک درویش عارف
عالی در فن سحر تعلیم گرفته ام از وقتیکه اتفاق قتل حاجی ملا تقی بواسطه تحریک
قره العین وقوع یافته خانه عا پر از ارواح شریره و اجنه شده میخواهم
بواسطه این علم روح این زن را از بدبختی و شر ارواح شریره خسته بجان بدم
ناظم خانم بطرف لیلاخانم قدم میزند و دایه میرود عقب اطاق و بلیتسم
محلور عجیبی در کاسه روحی درست میکنند اما در کمال احتیاط آلات طلا و نیرا
با سم اینکه در آن دو امیگزارد در جیب وزیرا ام خود پنهان مینماید
لیلاخانم میگوید چه امیدی برای من در عالم باقی میماند که شوهرم

برای نامزد جدیدش مزاح کرده اگر من در این عالم باو مساعدت ننمایم
 برای چه او در آخرت طالب من خواهد بود پس امیدوارانه نگاه
 بدایه میکند که شاید دایه بتواند در گریز از جهنم او را مددی کند
 فاطمه خانم میگوید اغثنانی حکلمات احقانه این عجزه مکن بهشت
 و دوزخ مکانی نیست بلکه عوالم روحانی خود شماست و ملائکه صاحب
 روح شما نیست روح شما در تحت نفاذ و حکم او نیست بلکه تابع اراده
 خود شماست شما باید طالب چیزهای جمیل شریف باشید و میباید
 زیرا خلقت موهبت ناعهد و داست

لیل خانم میگوید کاش زودتر کلمات امیدواری و دل‌دازم شما را شنید^{بود}
 فاطمه خانم میگوید چیزی که شما را ناتوان و ضعیف میسازد فقط یأس
 از قدرت خداوند است ما بوس از قدرت خداوند باشیم ای طفلات پاک طینت
 لیل خانم گفت همه چیز از من پوشیده است تنها در بیابان
 جهالت مقیم و عقل ضعیف و بی تربیت است هیچ نمیدانم طالب چه باشم
 فقط میخواهم مسرور باشم

فاطمه خانم گفت این میل مبسرت خودش از آثار بقا است

۴۱
لیلا خانم گفت آبا هرگز کسی در این عالم تافع نمیشود

فاطمه خانم گفت کل موجودات در این عالم بکمال خود مستحق نقطه

ارتقای خود می‌رسد غیر از انسان که اعظم مصوع دست طبیعت است

اگر عالم بعدی نبود که در آن نشو و نما نماید و ترقی کند و بنایه

القصوی برسد البته ناقص میماند و بعد از این انسان با مال خود

نائل نمیشد

لیلا خانم گفت آبا توش و عذر راحت در طلب کل موجود هست

فاطمه خانم گفت بلی حتی شخص معصوم متصل در کوشش و اشتیاق است

که بجهت ربانی بیشتر تقرب جوید و همچنین شخص گناهکار نیز در

طلب همان است ولی من غیر استسعار

لیلا خانم گفت آه طایفه فهمم حالا میفهمم

فاطمه خانم گفت حق ممکن نیست مستور بماند و آنچه که طایفه شما

صیحوال است بعد معلوم خواهد شد زیرا ترقی در عالم روحانی

استمرار نیست نیست روحی که متوقف در یک مقام باشد یا در ترقی آ

یاد در منزل اما از برای روحی که مایل بترقی است ترقی آن غیر محدود است

لیلای خانم گفت هر چه بالاتر رویم دایرهٔ افق وسیعتر میشود
 فاطمه خانم گفت آثار و پروازات روح دلیل حقیقی است از برای
 بقای وجود حالا آسوده و راحت شایسته ای طفلک شیرین زیرا بد رستی که
 وقت انبیا است نزدیک است یا کو طینت و ابتلاآت شما عنقریب
 حال چیزی میشود که نفیسترا ز همه حیر است

لیلای خانم گفت حقیقتاً کلمات شما مرا متأثر کرده مددی از برای
 من شد (پس لیلای خانم میخوابد) دایه با کاسهٔ روحی
 نزدیک میشود یک جت آتش سرخی در آن می اندازد شعلهٔ بزرگ
 آبی از آن برخیزد

فاطمه خانم گفت شعلهٔ درخشنده را خواموش کن آدم خواب را
 بیدار میکنند

دایه گفت شعلهٔ غریبی است پراز قوهٔ جادو است ارواح
 ظلمانی دور میکنند (ابتدا میگویم بنام پیغمبر)

فاطمه خانم گفت بس کن و بفهم که چنین مکر و جادوها فقط ما خود
 از تصور اشخاصی است که یا دماغ شان ناخوشتر است یا میبندند و ملحد

اینها موهومات صرف بیهوده است که ابداً ربطی بتعالیم حضرت
 پیغمبر ندارد از این خیالات بیفایده منصرف شو و محقق دین خودت
 توجه کن اگر امر تازه را قبول نمیکنی اقلّاً محقق دین قدیم خودت
 متمسک باش (۲) پس حاجی بشیر کاسه پراز شعله را دور
 میبرد و سعی میکند آن را خاموش کند دایه هم او را تعاقب
 میکند در همان حین قره العین داخل میشود و دایه را از
 گرفتن کاسه منع مینماید دایه بیرون میرود و می‌لنجد که آه
 خسر شد مرا ز سر این کافه خسر شده

قره العین گفت عهلاً جاهل است مثل خفاش است که از نور
 در طلوع فجر میگریزد زیرا از بنیانی مهر و راست
 فاطمه خانه گفت آیا از مولای ما حضرت باب اطراعی بهم
 زده اید من خیلی مشوشم

قره العین گفت نه و لکن ایمان جدید البنای شما شمارا
 متزلزل مینماید مثل طفل کوچکی

فاطمه خانه گفت هرچو احساس میکنم که طوفانی عظیم عنقریب

ظاهری شود و بزرگترین اشجار بزرگترین خطر و ابتلا خواهد رسید
ای قوه العین از زمان قتل حاجی ملا تقی عمو جان شما در خطر است
قوه العین گفت به از وقتیکه من در کربلا امر حضرت باب را
قبول کرده مستعد و حاضر شده ام که جانم را از برای امر الله قربان
کنم تلخ است ادش را تا نمی نماید حضرت باب که ادعای چنین
امر را در مقابل هزاران اشخاص مقتدر ظالم می نماید میدانند
که جانش در خطر است و با وجود این در نهایت اشتیاق با دعای خود
ثابت و باقی می ماند تا آنکه جمیع مردم را بوظایف و تکالیف
خود شاعر نماید و حقیقت خود را ثابت سازد
ناظم خانه گفت آیا این قربانی کلی ضروری است
قره العین گفت دانه باید خود را در زمین قربان کند تا آنکه
درخت انبات نماید حیات ظاهری پیغیران باید انتها یابد تا تعالیش
باقی بماند ای خواهر من بنا بر این بشنویم که مولای ما شهید شده است
ما نباید متزلزل شویم بیقین بدانید که قوه الهیه ممکن نیست بواسطه
مغلوب مغلوب شود و حضرت باب هر چند صعود فرموده باشد با وجود

این تعالیش زنده ابدی است او نیز ما را در انتظار از برای ظهوری
اعظم از خودش مهیا نموده است

فاطمه خانم گفت آیا چندین سال بعد از ما ظاهر نمیشود
قره العین گفت باین عقیده بناش زیرا حضرت باب بها فرموده است
که منتظر باشیم و چند نفر از اجای خالص بزرگ علامات غریبی از
عظمت حضرت بهاء الله که در طهران تشریف دارند می بینند
در اثناء این مذاکرات حاجی بشیر داخل باغ میشود که کوزه
آب کند مراجعت مینماید بابت دستمال ابریشمی بزرگی پوز گل
سرخ میدهد آن را بدست قره العین دستمال را که باز مینماید
مکتوب گلرنگی را می بیند که از میان گلها روی دست او بر زمین
می افتد باز میکند و آن را میخواند

حاجی بشیر میگوید در باغ حاجی ملا علی منتظر برای جواب است
قره العین میگوید عمو جان میخواهد فوری مراتبها ببیند چه
میخواهند بگویند بجز اینکه لیلای خانم آرام شوند من هم زود می آیم
فاطمه خانم گفت آه ای قره العین نفس سرد مرگ را بر خود احسان

۴۵ میکم مراد بغل خود مان بگیرد

قرۃ العین گفت نرسید ای لیل خانم مرگ از برای استخوان شما پیش شما
می آید و بواسطه مرگ داخل در عالم آزاد تر وسیع تر خواهید شد
لیل خانم گفت خواست در خوشی بزندگانی این دنیا ندارم شکسته
شده ام آیا دختر کوچک من باید زنده بماند آیا بعد از من زنده میماند
که آنچه را من تحمل کرده ام تحمل نماید

قرۃ العین گفت راحت باش ای لیل خانم تا وقتی که دختر شما بزرگ شود
بخت زنهای شرقی شروع بترقی کرده است عنقریب بانزاهتی که
خواهران مغربی ما آزادی دارند حریت خواهند یافت زیرا حضرت باب
حکم آزادی تمام زنهای روی زمین فرموده و کلمه الله باید اثر داشته باشد
باید گفت ای از این جهان که بعد از خود رها می کنم خبرد از
خواهم بود

قرۃ العین گفت ما معرفت کامل روشنی از جمیع عوالم ما دون
خود داریم ما ناقد هیچ چیز نمیشویم مگر فقدان آن را خودمان اراده
کنیم و چون در ادراک ترقی کنیم دایره خیالات ما وسعت می یابد

و هر روزه عالمی در آن مکنون است بک مطلب بفهمید و خوب بفهمید
و آن مفتاح خزائن اسرار خواهد بود

ایلا خانم گفت مرا نزدیک خودتان بگیری ای قره العین آه
چشمهایم مثل زغالی که در آتش میگذارد طیسوزد

قره العین گفت آرام باش ای لیل خانم نزدیک شما هستم و
هرگز ما از هم جدا نخواهیم شد

ایلا خانم گفت نزدیکتر خودتان بگیری نزدیک بقلب
مهیچ تان قلب من از زدن ساکت میشود و خفقان پیدا مینماید نزدیک
ترم بقلب زندگ خود نمائید

در اثنا، این مدت قره العین از او توجه مینماید تا آنکه
جانش را می سپارد قره العین آهسته او را می نوسد میگوید
گل بازگی در حال خرمی حیات و عنفوان جوانی بواسطه وزیدن باد
اقمار ای کاش روح لایتنایه حریت و اقتدار در استخلاص عالم
از ذلت جهل و غمی تعجیل میکرد پس دایه داخل شد می بیند
ایلا خانم مرده است فریاد بلند می کند زنها داخل میشوند

دایه میگوید خانمها خانمها بیائید اینجا که لیل خانم جان
 سپرده است مساعت کنید که او را از این مکان که مملو از
 شیاطین و ارواح شریره است باطاق دیگر دورتری ببریم
 حاجی شایرخواست که مانفت نماید قره العین مانع او میشود
 قره العین میگوید بگذار دایه را هر چه میخواهد بکند زیرا
 حالا مانفت فائده ندارد روح لیل از قید این حسد آزاد
 شد بگذار حسد را ببرند

منظور دوم

قره العین (فاطمه خانم) حاجی ملا علی (

فاطمه خانم از باغ مراجعت مینماید میگوید آه که صدای گریه

زنها دلیل بر فوت لیل خانم است

قره العین میگوید او در نهایت سکون و قرار بعالم جدیدش قدم

گذاشت زیرا بر تو معرفت روحش را بیدار نمود (

چه خبری از حاجی عمو آورده اید

فاطمه خانم گفت میگوید حضرت باب هنوز در قلعه ماکو
میسوند و میترسم که حبسشان سخت تر هم بشود و مکانه
با آن حضرت از برای ما میسر نشود

قره العین گفت خصم دشمنان ما زیاد می شود چه که
می بینید از حبس حضرت باب اشتعال و حرارت
ابتاعش کم نشده است

فاطمه خانم میگوید حقیقتاً حاجی ملا علی میگویند بسیار
از روسای روحانی ایمن آورده اند لهذا آنها را که قسم خورده اند
هر کس علناً اقرار بعهده ما نماید او را بکشند مغلوب خواهد
شد و نیز حاجی عیوبیغای از طهران دارند برای شما ما تنها
هستیم پس من بایشان اشاره کنم بیایند پیش ما پس از در پیجی
که داخل باغ بازی شود اشاره میکند حاجی ملا علی داخل میشود
حاجی ملا علی گفت ای اشرف النساء امشب باید از این مکان حرکت
کرده فرار نمایید که در خارج قزوین تبلیغ بشارات امریه نمایید
قره العین گفت از چهره شما هیچو برمی آید که جدّاً این عنوان را

۵۰
میفرمائید متحیرم زیرا میدانید که نزد درخانه پدرم محبوسم چگونه
و کجا میتوانم فرار کنم

حاجی طاهر علی گفت آقا هادی نزدیک ظهر وارد شد و او را حضرت
بهاء الله فرستادند با دستور العمل که شما را بطهران بنزل ایشان
ببرند بهاء الله مانند شما در این جا خطر میداند و شما
کار عظیمی دارید که باید بجای آرید در خارج قزوین رؤساء
بایسته فرار است در عازن دران هم دیگر اعلی اقات نمایند شما
هم جزو آنها باید باشید و تقوه باهیه روح خود آن جمع را
باید مساعدت نمائید در وقتیکه تاریکی شب چشمها را فرا گرفت آن
وقت شما بروید نزدیک حصار شهر جانی که آقا هادی با چند
اسب فتنظر شما است

قره العین گفت اما وطن من هم مرا لازم دارد
ناظم خانم گفت شما باید برای خواهر امرالله بروید اگر اینجا
توقف نمائید یک روز احتمال دارد فتوای قتل نیائید من بعد از شما
در این جا میمانم و آنچه را نیم تمام و ناقص گذاشته اید تمام خواهم کرد

قره العین با کمال مهربانی بفاطمه عنوان میکنند زندگانی دو قسم است
یکی ظاهر و آشکار و دیگری مستور از شهرت و انظار و لکن در
نظر بصیر حقیقی جلوه اش کمتر از اول نیست پس هشیبه اش را
میبوسد و صدائی شنیده می شود

حاجی ملا علی برمیلرود و میگوید ترتیب میدهم که در باغ یک
ساعت بعد از غروب باز باشد هر وقت توانستید بروید

منظر رسو م

مثل منظر قبل

پس ملا عبد الوهاب و دو طفل قره العین داخل میشوند
قره العین گفت ای اطفال عزیز من صورت متبسم شما بر
روشنائی روز می افزاید

پس ملا عبد الوهاب رو کرده گفت اخوی حالان خوب است
ملا عبد الوهاب گفت خوب است اما محزونم متصلاً حزن دارم
خیلی متأثرم از این ننگی که شما بر ما وارد آورده اید و از شما

ملتسمه که بدین قدیم مراجعت فرمائید

قره العین گفت آیامرد میتواند که بعالم طفولیت برگردد

ماضی و حال دو عالم مختلف از مراتب ترقی و رشدند ماضی را

دوست میداریم اما آیامیتوانیم بان برگردیم

ملا عبد الوهاب گفت آیامیتوانیم دین آباء و اجدادی خود را

برای دعای جسورانه یک جوان ملحد دور بیندازیم

قره العین گفت ما نمیخواهیم دور بیندازیم بلکه میخواهیم

از رواند و عوارضی که داخلان شده مطهرش سازیم و بشکل

وسیعتری رواجش دهیم

ملا عبد الوهاب گفت شکل وسیعتر ملاحظه مساجد مان را بنمائید

که پُر از عبادت کنندگان است ملاحظه قوت و شرافت علای ما را

بالتسبه بقوت و شرافت معدودی بلیل ازبانیها که حتی یک خانه

بایات مسجد برای عبادت ندارند بنمائید ایامتظرید که عقلا گوش

بحرف بیهوده شما بدهند

قره العین گفت عقلا میدانند که درخت پیر خورد خورد پیر مرده

شده خشک می شود و دانه کوچک خورد انبات و رشد مینماید
 و از نهال خورد بدخت متوسطی میرسد و بعد از آن درخت
 قوی هیكل می شود

مالک حاتم از نزدیک در بجه میگوید در وقت ظهور هر شیخ
 عمومی هم نهایت را می بینم هم بدایت را نهایت را در امام قدیم
 بدایت را در ظهور جدید

ملا عبد الوهاب میگوید شما غریب در عقیده خود را سخید
 اما همین طور من هم در عقیده خود را سخید و یکی از ما باید غلط افتاده باشه
 قره العین میگوید لازم نکرده است شمایت بر توی از حقیقت را
 می بینید ولی باب پرده از روی وجه وسیع حقایق بر میدارد

ملا عبد الوهاب میگوید مغالطه و لفاظی را بگذار ای قره العین
 شما براه غلط افتاده اید التماس مینمایم این را بفهمید و ما را از این
 عار و خطر مستخلص نمائید کلیه امور شمارا بسمت ما دعوی مینماید
 راحت شهرت و عادت

قره العین میگوید هجت و خلوص من مرا از آن باز میدارد و سزاواره من

طالعید الوهاب میگوید عنقریب لشیمان پیشوی وقتیکه

دیراست وی حاصل ۲ پس بیرون میرود و اطفال که
در گوشه حیاط باشاهین بازی میکردند بسمت مادرشان میروند
اطفال میگویند ای مادر بجهت مالک قصه می گوئید
قبل از آنکه خاله ما برای بازی برود

قره العین میگوید چه قسم حکایتی قلوب نازک شما را
سرور میسازد ای عزیزان من

اطفال میگویند حکایت کنید از هر چه شما میل دارید
میگوید بسیار خوب

قره العین میگوید در باب مملکتی یک شهری بود نه خیلی دور
از اینجا بر جمعیت و بزرگ با مساجد متعدده و قصرها و خانهها
و بازارها و کپرهای فقرا در ابتدا شهر مثل حالیه ساخته شده
بود و دارای این ابنیه نبود زیرا آن وقت سایبان نداشت چند
عمارت داشت و بساطینی اطراف هخانه بود در آن ایام محقرترین
خانه پراز شعاع افتاب بود و هوای لطیف داشت اما بتدریج

کوچه ها کم وسعت شد و اشخاصی که بسیار فقیر و محتاج بودند
 باغ ها شان از دست رفت حتی عمارات و مساجد تاراج و کثیف شد
 بعلت اینکه عده عمارات که زیاد شد رونق یکدیگر را از میان برد دارا
 و اولاً مرهم درد نقیمت شد نقیمت بزرگی اهالی مریض شدند بلاای عجب
 ظاهر شد طبعاً ذوق پیدا نشد در این شهریات جوان پاک پر هوش
 با مغزی زندگانی میکرد

ظفر آفت نامان جوان چه بود (گفت قربانی بود)
 از این حالت اهالی شهر نهایت متألم شد و در صدد تشخیص مرض
 و تهیه و تدارک درمان برآمد و زود ملتفت شد که این شهر
 از سوء تدبیر و لا ابالی گری اهالی عوز آساع و نمود و با خطاط و دنو
 گذاشته و کم وسعت گردید لهذا آن تنگی و حالت ناگوار نتیجه
 طبیعه ان امر غیر طبیعی گردید لازم شد که ان شهر تجدید و
 تنظیم پیدا کرده وسعت بیابد که زرع احتیاجات حاضر اهالی
 شود و مجدداً سلامت و سعادت یابند تمام این ها را بهر شهرهای
 خود اظهار داشت

طعنا گشت بی اندازه باید اهل شهر سعادت مند باشند
 قوه العبر گشت خیر بواسطه جهالت یا سبب اغراض شخصی
 آنها او را سخریه و استهزاء نمودند آنها بمنزل خود انس گرفته
 بودند و نمی فهمیدند معنی صحت حقیقی چیست و لکن قربانی اغناء
 باسزهرا آنها نکرد شروع تجرید و تعبر هر نقطه شهر که
 بیشتر خراب و فاسد شده بود نمود پس این استقلال و استقامت
 سبب خشم و کینه دیگران شد و فقط معدود قلی از مردم
 بحکمت اعمال او عارف شدند این اشخاص پیروی تعالیم و او امر
 او نمودند در میان آنها مادی بود و تشخیص میداد که تمام اطفال
 شهر که در نمو و رشدند اگر شهر خراب و ویران تجرید و تعبر
 نیابد مریض و پریشان خواهند شد پس او هم در نهایت
 اهتمام باین عمل پرداخت این نکت عظیمی شد که زنی با مردها در آنجا
 کاری پردازد مردم را هم دعوت نماید که در تکلیف آن خدمت
 و محبت بآنها ملح شوند با وجود آن او اعنائی ابد بلامت مردم
 نمیکرد زیرا اغلب طلبه مادر بود و قوت و همتش در این خیال مصروف

بود که اطفال بیک زندگانی خوشتر و بهتری نائل شوند ثنات
 و لغز و طعن در کوشش تولید تشویق و تحریص مینمود اشتعالش
 در کار هر دم بنیست و میشد و بر حرارتش می افزود مثل اینکه در
 ظلمت و تاریکی حاضره شهر جلال و عظمتی مشاهده مینمود که در
 آنجا اعقل عقلا بودند و اطفال خورد و بزرگ رشد مینمودند و
 قوی میشدند ۲ پس قره العین خیلی متأثر می شود
 ناظمه خانم اطفال را بیرون میبرد بعد از آنکه قره العین آنها را
 در نهایت مهر و محبت می بوسد

ناظمه خانم میگردد بیایید ای عزیزان من بیایید با من

اطفال میگویند چرا ما درمان گریه میکنند

پس قره العین پیش میرود سمت درخت باغ و نظری بخار و هوای تیره اطراف
 می اندازد و چاه دردی دور خود می چید قدری در آستانه درب می ایستد و بعد
 از نظر میرود قره العین میگردد شفق مینزند و در تاریکی شب از نور می بینند
 و بیرون می آید ناله و عویل زنها گوش میدهند و او از باغ بیرون میرود

برنده پانین می آید

فصل در نسق م

بدست

چمن زار ، اشجار ، خیمه ، وقت ، ظهر

منظر

جماعتی از مردها نشسته اند در یک چینی زیر سایه درختی بزرگ
 نمازشان را تمام کرده اند در یک طرف شان قدری رو بعبق خیمه
 برپاست و پرده های آن خیمه پائین است

منظر در اول

ملا محمد امین ، آقا هادی ، حاجی ملا علی ، و آقا ولی ، و سایر بابی ها
 آقا ولی میگوید این شربت دفع عطش که گلوم را سوخته بود کرد
 مثل این است که من در راهی که می آمده تمام میانان را بلعیده بودم
 ملا محمد امین میگوید مسرور است از این معذرت که بیشتر بخورد
 بسم الله من دفع عطش شما را میکنم

آقا هادی میگوید حقیقتاً شما خد مہمی از برای ما آورده اید

چنانکه میگویند مولا و محب ما حضرت باب بیات مجلس دورتری انتقال

و تبدیل یافته و رابطه بین آن حضرت و ما بیکل ممنوع است

آقا و اولی میگوید هر وقت میخواستیم پیغامی برای حضرت باب بدهیم

باید بیات تدبیر جدیدی متمسک شویم یک مرتبه مکتوب نازکی را در پوت

گردوی خالی میگذاشتیم و آن را در میان بعضی گردهای دیگر گذاشته

تعارف هم مستحفظین میدادیم که آن حضرت برسانند و دفعه دیگر

مکتوب را دریاچه مشمع ثقیل میچیدیم و میگذاشتیم در کاسه شیر

آقا مهدی میگوید هر چه ممکن است تحمل شود بجز این فراق و از برای

ما شایسته نیست که ساکت باشیم و ببینیم مولای ما این طور گرفتار باشد

باید حرکت کنیم از برای مجلس و استقلالشان را خواهیم

آقا و اولی میگوید حقیقتاً این وظیفه مهم ما است

حاجی ملا علی میگوید اگر این کار را از روی صلح انجام دهیم خیلی

مناسب تر است

آقا مهدی میگوید بله قبل از وقوع مشاغل باید مشاوره نمایی در

حصول بهترین وسیله فی از برای نشر امر الله

حاجی ملا علی میگوید بواسطه بهاء الله تعالى حضرت باب تشریح
 شده است آنچه هم مجهول است بیانات او معلوم و روشن میشود
 و آنچه مخفی و پنهان بوده است در قلوب ما بواسطه عقل و وسیع خود
 مبسوط میفرماید

آقا ولی میگوید حقیقتاً خبری نیست همین طوریکه پیش آمدیش هم می رود
 ملا محمد امین میگوید تنها چیزی از قره العین نبرسیه اید او
 قلب مشتعل است هر چند مشارالیه از اوست حجاب دار و از جمع ما
 جدا می شنید

حاجی ملا علی میگوید بلی از عقب برده عزلت فصاحت مردانه
 او ما را با اعمال دلیرانه تشجیع و تقویت مینماید

آقا ولی میگوید حقیقتاً خیلی میل دارم و صف این زن عجیب را
 بشنوم چگونه از قزوین فرار نمود در خصوص فرارش روایت
 قابل اعتمادی شنیده ام زیرا بعضی میگویند در جنگل ما زندان
 آواره شد و بلاخره وارد طهران گردید برخی میگویند یکسر
 از قزوین بطهران رفت

علاءالدین گفت بهاء الله آقاها دی را فرستادند او را
از قزوین بپهران بیاورد

آقاها دی گفت شب بود بیرون حصار شهر انتظار ایشان را
میکشیدم ساعتی از شب گذشت صدای مردم اعصاب مرا
بارتعاش انداخت و اسب هائی که منتظر بودند پا بر زمین
میزدند بنظر می آمد تمام شهر را بصدادرمی آورند و هر دم
میترسید شاید قبل از انجام ما مورد تیرگی از مستغفین مرا
بیند بغتة یک طنابی از دیوار پائین آمد قره العین
بواسطه آن بنهایت سرعت پائین آمد چشمهایش بطور عری
میدرخشید صدایش متعجب بود گفت کارمان در پیشرفت است
حرارت و حماسه او چنان عظیم بود که آهسته و با احتیاط
راه رفتن مان بنظر می آمد بروح غیورش فشار می آورد
آقا ولی گفت مثلیک پرنده می پرزورد و قوتی که نفس را شکسته
میل میکند پرواز نماید

آقاها دی گفت وقتی که بشاه راه رسیدیم قدری تاخت کردیم

و نیز از آن ما را بجهل انداخت در بین راه قره العین خیل که حرف
زد و وقتی او را دیدم سالم داخل خانه بهاء الله شد مأموریم
انجام یافت هنوز اعتقاد ندارم که مشارالیه بتواند روی زمین
سلامتی بیابد ب اندازه مشتاق است خود را مواجه خطر
بیند و مترصد وصول بسختی و صدمه

حاجی ملا علی گفت صحیح میگویند مانند جمیع پاکان و آزادگان
برادرزاده من تلبس راحت نیست و قتی که دیگران در صدمه و اندوه
هستند راحت و خلاصی ما باید منتج خلاصی دیگران شود از این
رواست که ما بمساعدت و معاونت جمیع اهل عالم مأمور هستیم
اشنا و بیگانه مؤمن و کافر

بابی گفت با وجود این بیگانه باید بیگانه باشد و کافر
کافر تا اینکه دین ما را قبول نمایند و متابعت قوانین او را بکنند
حاجی ملا علی گفت فقط بواسطه محبت و ملاحظت است که بیگانه
اشنا میشود

بابی گفت و لکن قرآن بر خلاف این حکم میکند

۶۳
حاجی ملا علی گفت قرآن از برای قوم وحشی نازل یافت که ابدان توت
و نفوذ رأفت و ملاحظت را نمی فهمیدند زیرا که بتعالیم ناصحی
حضرت مسیح تهذیب نشده بودند اما کلا جمیع اهل عالم مستعد
ادراک قانون محبت شده اند

ملا محمد اجازت گفت معهد کتاب محمد همیشه هادی است
حاجی ملا علی گفت آیا نباید هر بغیری برسانت شخصی عیبش شود
نای گفت اگر شما مقدس نبودید هر آنکه شما را شکت کند حرمت
دین عیش مردم

حاجی ملا علی گفت برای چه برای اینکه گفته ام ذات ناهیر و د خداوند
مالک بیشتر از یل کلام و عبارت است

ملا محمد امین گفت ساعت خواب ظهر بواسطه مجادلات مطول شما
ضایع شد بگذارید قدری استراحت کنیم و بعد با حال تازه داخل مذاکرات
شویم بیانید رتقا خواب هم در خوبی است پس مردها میروند

حاجی ملا علی و ملا محمد امین بطرف دست راست راه میروند

در این اثنا حاجی بشیر خاکی آمده و خسته از سفر پیش می آید

عنا ردوم

حاجی ملا علی، ملا محمد امین، حاجی بشیر، خدمتکار قره العین

بعضی ملا علی گفت حاجی بشیر یا شما هستید

حاجی بشیر گفت بمقصود خودم بالاخره نائل آمدم زیرا بخیریت

خانم خودم قره العین دو مرتبه رسیده ام

ملا محمد امین گفت چه طور امید و چه واقع شد

حاجی بشیر گفت وقتیکه نصیر بی احتیاطش اسباب فرار قره العین را

فراهم آورد بواسطه ملا محمد اخراج بلد شد من هم از پد مهریار

قره العین استدعا کردم اجازه بدهند من هم بروم با هم برآیم

ظهران حرکت کردیم در طهران نصیر برآه های بد افتاد برآیم

تحصیل پول و خرج سفر باین جا من هم بکاری مشغول شده بصبح

بان موفق شده و چند ماه میگذرد که از قزوین حرکت کرده ام

حاجی ملا علی گفت تو باجر صداقت و زبانی خود رسیده ای زیرا

قره العین در این جا و در این خیمه است

حاجی بشیر میگوید من قره العین را از طفولیت بزرگ کرده ام

و پیشانسم و در روز بروز ارادت قلبی و خلوص و نوای من بالنسبه

باوزیاد میشود حقیقتاً دور نبودن از خدمتش از برای من خیر مشکل

بود اه که قره العین چه قدر مفارقتش سخت و دشوار است

علاقمندان من است هرچنین من هم مدتی است ایشان را پیشانسم

و من هم خیلی ارادت با ایشان دارم و اکنون مشغولم از اقدامات

ایشان و متزلزل از بی باکی و استقامت رأی که دارند

حاجی ملا علی میگوید بی او را در عین خطر دیده ام و قتیکه دلیر

و شجاعت او را احاطه می کرد متاخری که در آتش متحرک و متوجه بوده است

ملا محمد امین میگوید من حالا میروم و شما هم بروید پیش ایشان

حاجی ملا علی دستی بهم میزند کنیزی زود خیمه را بالای اندازد و

می رود بجهه که از آمدن حاجی بشیر خبر دهد قره العین بیرون

می آید حاجی بشیر خود را بخدمت او می اندازد و گریه میکند میگوید

ای خانم من خانم من دوباره چشمم بصورت نورانی شما افتاد پیر

بودم میترسید که تأثر دوری از خدمت شما مرا قبل از آنکه بنیعت

دیدار شما رسم هلاک کند

قره العین گفت ای شیر و فادار این همه راه تنها آمدی

چگونه آمدی و بر توجه گذشت

حاجی بشیر گفت در راه زحمت بود اما حالا که خست خانم

خودم رسیدم راحت شده بشارتی از وطن برای شما آورده ام خواهر

شریف شما مشتعل و با استقامت است و فضایل او بسیاری را

محبوب امرالله نموده

قره العین گفت چه طورند پسرهای کوچک من پدر و برادرم

حاجی بشیر گفت همه سلامتند اما از حرکت شما همه محزون

بوده اند فاطمه خانم خودش را وقف اطفال شما نموده و آنها را

مثل اطفال خود پرورش و تربیت میدهد اما پدرشان بواسطه

تعصبش تعالیمش را ضایع مینماید

حاجی ملا علی گفت ملا محمد هرگز از شما نمیگذرد برای اینکه اعتنائی

برای عمومی نکرده اید

قره العین گفت او اطفال بیگس من چه قدر میل داشتم شما را با محبت

مادرانه و توجه کامل تربیت کنم چه طور بدو بوسه بر صورت و گونه ها

نازنین شمارغ هم وغم خود را مینمودم و از محضوی وضعف شما
 قوت میگرفتم اما من باید غم خود را مثل مادر و اطفال و زنی بی خانمان
 بگذرانم جهت اینکه خانواد های آینده متحد شوند و وسعت فهم
 و ادراک بهم رسانند

حاجی ملا علی گفت بای قره العین شما زنجیر عواند را شکستید
 و حریت بنسوان بخشیدید

قره العین بکنیز خوگمت حاجی شیر را بپرید استراحت کند
 چون حاجی شیر بیرون می رود

قره العین میگوید وفاداری شما بمن قوت قلب میدهد و کار
 جیل شما مرا تشجیع مینماید پس رومیکند حاجی ملا علی آیا بجهت الله
 از دیشب تا کنون دیده اید

حاجی ملا علی گفت بای ما را اطمینان میدهد که در بدشت باید
 پرده از وجه امر برداشته شود

قره العین گفت بشارت خوبی است پس تمام مانی ها باید بفهمند
 که نه فقط موهومات از قلوب مردم باید بیرون رود بلکه عقاید

و عواندهم باید تجدید شود و ظهور هر پیغمبر روزی است و تخریب است

حاجی ملا علی گفت صحیح است اما میترسم که وقتی بفهمند که قرآن

دیگر شریعت مخصوصشان نیست تو حش نمایند چون مطلع شوند

که تفقه و اجتهاد از میان میرود تعبد و تقلید منسوخ میشود

و سوان حریت می یابند تزلزل پیدا نمایند

قره العین گفت بهتر است برای آنها که تمام را بفهمند فقط

اگاهی است که شالوده محبت را استوار مینماید چرا که اگر آن ها

نتوانند که قبول تمام تعالیم و اوامر حضرت باب را بنمایند چه خود

ترقی مینمایند که مستعد ادراک تعالیم اکل حضرت بهاء الله شوند

حاجی ملا علی گفت بلی صحیح است ما باید خودمان را بدون تعطیل و

تاخیر مستعد سازیم زیرا همین چند نفری که مؤانست و محرمیت

با حضرت بهاء الله پیدا نموده اند مغوی و نتیجه دین باب را می فهمند

قره العین گفت چه نعتی است که انسان گوش بکلمات حکمت ایات

حضرت بهاء الله بدهد دیروز و تیکه با حجاب قدوس در حضور ر

مبارکش بودیم با اشارت داد که عنقریب وقتی خواهد رسید که اشتغال

در صنایع و علوم و تجارت اعظم عبادت نوع بشر محسوب است آنوقت
 بواسطه بیوت عدل چگونه تمدن و تربیت عمومی انتشار پیدا میکند
 حاجی ملا علی گفت بیت العدل که میگویند چیست و چگونه است
 قرة العین گفت مجالس است از مؤمنین که آنها را آغازه مردم
 برای مدت معینی انتخاب مینمایند وظیفه آنها انتشار معرفت الله
 و عدالت خواست

حاجی ملا علی گفت این بیوت عدل بجهت خود حکم میکند
 قرة العین گفت مثل مجالس محلیه ملیه و بیت عدل عمومی هم
 برای تصفیه مهمات امور بین المللا مقرر خواهد شد پس کجا افلاس
 و جهالت و جنک و نزاع باقی میماند تمام مالک و اهالی آن بواسطه قوت
 اخوت و علوم بصورت واحد دیده میشوند و این دین جدید و امر
 بدیع هیئت کرة ارض را تغییر میدهد

حاجی ملا علی گفت بالاخره مقصود زردشت و بودا و مسیح و تمام
 پیغمبران با تمام خواص در رسیدن زیر امسطر وقتی بودند که تعالی ایشان
 بالاخره منتج بیک اخوت عظیمی گردد

قره العین گفت اما قبل از ظهور کلبه این مسئله نمی توانست
 تحقیق پیدا کند زیرا یهودیان و بوداییان و مسیحیان و محمدیان
 و دهریان متحد خواهند شد تا آنکه انقطاع و ورع بود او حکمت
 موسی و محبت عیسی و قوه محمد و حقایق علوم طبیعیہ را متحد و موافق
 افکار و مقتضیات عصر و موجد تمدن نوع بشر بدانند
 حاجی ملا علی گفت جناب قدوس می سیم از خیمه حضرت بهاء الله
 بسمت ما می آید

قره العین گفت باید با جناب قدوس مشورت نمائیم و انتہای
 فرصت کرده در خصوص بر داشتن از وجه امر صحاب با ایشان مشاوره نمائیم
 منظر

مثل منظر اول قدوس با آنها

قدوس گفت سلام علیکم ای خدام محترم این امر عظیم
 حاجی ملا علی گفت علیکم السلام ای محترمترین اصحاب حضرت باب
 قره العین گفت محترم که آیا وقت اعلان حقیقت تعالیم
 حضرت باب نرسیده است

قدوس گفت بلامشب حضرت بهاء الله در خصوص این

امر مهمه بیانی خواهد فرمود

قره العین گفت ما باید خدمت ایشان برویم یا ایشان

بیش ما تشریف خواهند آورد

قدوس گفت معین نفرموده اند تا باینم چه اقتضا میکند

حاجی ملا علی گفت من میروم پیش مردم و مداومت میکنم

که آنها را برای این انتباه عظیم مستعد نمایم این ها مثل عاشقی

هستند که بواسطه عشق جان کور شده اند که شیء موهوم را

بعوض جمال حقیق محبوب خود میگیرند

پس حاجی ملا علی خارج می شود

قدوس گفت وقت قطعی رسیده است بمحض آنکه پیروان

این امر از حقیقت این امر مطلع شوند اضطرابی عظیم رخ خواهد

نمود بعضی ها اعراض کرده دشمنان خواهند شد و تکذیب

آراء و سبیه ما را مینمایند برخی هم با اشتعال نامرمتسک بتعالیم

حضرت باب میشوند اما این اجتماع (در بدست) رو با خطا ^{شده} است

از میان می‌رود ولی از میان خاکستر بک (فینیکس) برمیخیزد
 (فینیکس) مرغیست موهوم معروف است که مدت حیات
 او یک سال است در آخر سال خورده خوب و خار و خنج جمع کرده در میان
 آن تخی گذاشته بران می‌نشیند خار و خاشاک بخوردی خود آتش گرفته اودا
 خاکستر می‌ماند بعد از آن از آن تخم در میان خاکستر مرغی دیگر برمیخیزد که
 یک سال تمام او نیز دوام کرده و در آخر سال بهین ترتیب خود را آتش می‌زند
 و در انگلیزی جمله فوق ضرب المثل شده که هر وقت بخواهند اظهار امید
 در وقت یأس بنمایند استعمال میکنند

قرّة العین گفت سعادت آیام موافقت قلوب و اذهان عاراجد بلوغ
 رسانیده است ای جناب قدوس اگر تقدیر بماند از همه دور کنند از برای
 ما فراق نیست انوار ساطعه روح جناب عالی همیشه با من است هواره
 حضور جناب عالی بود نم را احسان مینمایم

قدوس گفت من هم شما را در درواخ گلها و نور آیام وظلمت اسرار لیلی
 و حرارت اشواق و آمال خواهم دید

قرّة العین گفت تمام این آیام موافقت و مصاحبت و اجتماع در این جا

از برای من مسترّق بود برای ما قوّه محبت فوق و غالب را اثر مفارقت است
 قدّوس گفت همان اثری که مفارقت در وجود من تولید می شود سبب
 تذکر خواهی من است از شما

قوّه العین گفت مصاحبت و مرافقت ما باک و مطهرت ارواح ما
 تمام موانع را دفع نموده بهم خواهند رسید چون دو عقاب
 که فوق زمین در طیرانند

قدّوس گفت شما بر قوت من می فرمائید و مساعدت مینمائید که
 بنوع بشر بهتر خدمت کنم

قوّه العین گفت بواسطه نظر در چشم بگذر منظر عالمه اجلی را
 مشاهده مینمائیم

قدّوس گفت آه کاش جمیع افراد انسان چون بگذر بر محبت پیشدند
 قوّه العین گفت صدای یا بگوش میرسد خدا حافظ ای روح شجاع
 من حالا مستعد وقت اعلان امر باشم

قدّوس گفت میروم اما هر وقت از شما جدا نیستم هیچ چیز بین
 ما حائل نمیشود نه بعد مکان و زمان و نه قبر خاک

قره العین گفت خیر هیچ چیز نمیتواند بین ما حاضر شود پس قدرتی
 بیرون رفت و میگفت ای توه غیر متناهیة حیطة بر جمع کائنات که ما
 اسمت را خدا گذاشته ایم تا میدکن ما را و ما را انهار بحر حقیقت خود
 فرارده و مردم را بقبول رسالت عمومی از السن و افواه ما مستعد فرما
 زیرا که روز قیامت رسیده است و در طلب هراسانی استیلا یافته
 و هر کس بخود وا گذاشته شده است که در این حرکت ارتقائیه مساعد
 نماید یا مغلوب قوه فاضله آن گردد قره العین پس از رفتن قدوس بحیمة
 خود مراجعت مینماید

منظور چهارم

حاجی ملا علی (اناهادی) ملا محمد امین (اتاولی) و بابی ها که از
 خواب ظهرشان برخاسته اند داخل میشوند بعد از آن
 بشیر و قره العین داخل میشوند

حاجی ملا علی میگوید دین همه مثل سایر چیزها لابد از تغییر است
 پس چیزی که مقتضی بوده است وقت دیگر مقتضی نیست کثرت زوجات
 یا تعدد زوجات (عبودیت یعنی بیع و شرای انسان و جنات

و جلده سابقاً جازین بود اما حالاً نمیتوانیم آنها را محرمی بدانیم قرآنی میجو

بود حالاً قسم دیگر شده است

بابی گفت چه قسم شده است

حاجی ملا علی گفت حال روحانی شده است امروز باید بی بواطن

اشارات و رموز برد صورت و اشکال ظاهری را باید کنار گذاشت تا

حقیقت حیه مجدداً در عالم امکان با وسیع بیان ظاهر شود و مردود را

بعرفان و وسیع لایتناع الوهیت هدایت نماید

بابی گفت اقوال شما مایه اهانت دین است زیرا بهر صورت شیعت

صمدی باید تا ابد مستمر و برقرار بماند

آیا اولی گفت صورت ظاهری ادیان باید از میان برود اما شریعت

باطنی ابدی و روح تمام ادیان است

حاجی ملا علی گفت وقت تجدید و تغییر شکل رسیده است و بواسطه

ظهور حضرت باب داخل در یوم قیامتیم و روز رستخیز

ملا محمد امین گفت یقین دارم صور که ندیده است

بابی گفت علامان که ظاهر نشده است

حاجی ملا علی گفت علامات باطنی است و غیر مرئی در ظاهر

و قویع پیدا نمی نماید علامات ظاهری که در کتب مقدسه مذکور است

رموزی است که اگر ظاهر ترجمه شود بیفایده و محال است

آقا هادی گفت بواسطه اشراق این دین جدید دوره عالم

و دین قدیم انتها یافت

حاجی بشیر که رفته بود لبمت خیمه حضرت بهاء الله مراجعت

میکند که پیغام ذیلاً بقرة العین که نزدیک درب خیمه خود

ایستاده و بدقت باستماع بیانات و مباحثات آنها مشغول است

برساند

حاجی بشیر گفت حضرت بهاء الله کسالت دارند میفرمایند

امروز مجلس است شما هم محضر ملاقات حاضر شوید

قره العین گفت الان بحضورشان خواهد رفت و در استماع

مباحثات مداومت نمایند

حاجی ملا علی گفت عنقریب از بدشت خواهیم رفت قبل از آنکه برویم

خواست بدشت را ملو از تعالیم جان بخش بنمائیم خواست حیات ما

نشان میدهد که ما مسلمانان خالص چه شده ایم اقبال و ایمان
 ما حضرت باب یعنی مهدی ما را معنی مرموز قیامت متذکر ساخته
 پس باید قلوب مردم را بشارت کلمه قدره الهیه مستشرف داریم
 بگذار ما بازوهای خود را از برای مساعده بیگانگان بگشاییم و سوار
 حریت جشمیم و باصلاح جمعیت خود پردازیم و از هود موهوم
 و خود پرستی بیرون آئیم و ورود بوم قیامت را منادی شویم و در
 آن وقت جمیع روی زمین دوره حیات خود را تجدید کرده لایک خواهند

گفت باین بشارت و ندا

پس قره العین متأثر و بی اختیار شده گفت ناچارم که حقیقت امر را
 بدون پرده و حجاب باشخصی که حاضرند بیان نمایم اگر کارم مفید
 بصوابت پس نتیجه خوب میبخشد و اگر بد است من بتنهائی ملوم
 و مسئول می شوم پس در کمال وقار و شهادت بدون پرده و حجاب پیش روی
 و در آستانه رفیق سبوی خیمه بهاء الله حضار را خطاب کرده میگوید
 بدرستی که صدای صور که معرفی بوم قیامت را میکند همین خطاب
 حالیه من است برخیزید ای بلاد ان زمان قرآن با تمام رسید

و دوره جدید شروع میشود. مراجعین خواهی خود بدانید و
تمام حدود و مواضع قدیمه را در زیر پای خود نمانیم حریت و محبت
تعلیم میدهیم صدای صور صدای من است و ندای من صوت

صافور م قره العین خارج میشود

بانی گفت ننا است زنی که مکشوف الوجه حریت نموده

در میان ما خود را ظاهر کرده باین الفاظ متلفظ میگردد

علاء محمد امین حاجی ملا علی گفت زود برو پیش حضرت بهاء الله

و حکم بارتداد این عملی که تاکنون مثل آن شنیده نشده صادر نمائید

قره العین سبب شکست امر میشود

بانی گفت وای بر ما که کارمان باین جا کشید که چنین الفاظی را

استماع کنیم و چنین منظری را مشاهده کنیم

اولاً امین گفت این کار خود سرانه نتیجه آزادی فکر است

نکلی است از برای ما که این زنا احترام گذاشته ایم

اوشراست ای قرآن را رد نکرده است ای احباب مقدمین را بر نداشته

و تجاوز از حد ظهارت نکرده که مدعیست باید زنها و مردها با هم

خلطه و آمیزش با حقیقت نام مثل برادران و خواهران پیدا نمایند
 ملا محمد امین گفت چه اخلاق است چه اخلاق است -
 ابی گفت چه کفری است که میگوید صدای او ندای در صورت است
 که منادی یوم قیامت است

حاجی ملا علی مراجعت مینماید با عجله در حالیکه نفسش تنگ شده بود
 و در دست او قرآنی مفتوح میگوید حضرت بهاء الله جواب دادند
 که سوره ن که در آن یوم قیامت توصیف شده خوانید

بابی گفت ای حضرت بهاء الله او را از قیامت کفر علمش بیرون می آورد
 حاجی ملا علی قرائت مینماید گاهی صدایش قطع میشود بواسطه
 انقلاب حال بعضی ها میروند یکی خودش را می کشد
 و دیگران مظفرانه مسرور میشوند اِنَّمَا السَّاعَةُ نَاقَةٌ بَغْتَةً
 یعنی روز قیامت می آید بغتةً

ملا محمد امین گفت کجا برویم چه کنیم بلکه توجه کنیم
 بابی گفت لغت باد بر بدشت که منظر خفت و اهانت است
 حاجی ملا علی گفت چه قدر سعادت مندند اصحاب بیت

۸۰
و اما اصحاب سیاد آه چه قدر اصحاب یار باید شری باشند
(باری پس از این مقدمه تفرقه در میان اصحاب پیدا شد و از
بدشت هر کدام بطرفی میروند قره العین بنور میروند

و جناب قروس باز نذران ملحق با اصحاب قلعه میشود و پس از انجام
کار قلعه و کشته شدن تمام اصحاب حضرت قروس را بار فروش آورد
شهادت میکنند قره العین را هم از نور بطهران نزد ناصر الدین
شاه می آورند در حضور شاه تکلم مینماید شاه از مکالمه قره
العین متحیر و متعجب میشود میگوید او را از دینت نکنید در خانه محمود
خان کزانه طهران با احترام محسوب باشد پس قره العین را محمود خان کزانه سپردند
در منزلی بالاخانه ساکن بود تا وقتیکه با وها از روحی حالت بشاه تیرانداختند جمع کثیر را
گرفته کشتند و قره العین را هم بتفصیل که بعد در این کتاب ذکر میشود شهادت نمودند
و حضرت بهاء الله را در ارباب سیاه چال طهران در نهایت سختی چهار ماه حبس نمودند
و بعد اخراج بلد نموده بغداد تشریف بردند و از بغداد باسلامبولی و از آنجا
باز در راه بغداد فرستادند و در عتقا بیست و پنج سال محبوس بودند
تا صعود بملکوت اچمی فرمودند

پرده پائین می آید

فصل چهارم

طهرن مخلصیافت و عروسی دختر کلانتر

منظ

تا لاریگی در صدر کلانتر

قره العین نزدیک حوض نشسته چرمیو لید دست نگاه میدار

که آنچه نوشته است بلند خواند قبل از آنکه تمام کند

میرزا حسین خان داخل میشود

منظ اول

قره العین (میرزا حسین خان سپر کلانتر) پس از آن

روح انگلیز خانه دختر کلانتر

قره العین میخواند از طرف میزبان فرشته و ش

جهت صیافت دعوت این ندا در تمام شب می آید که خوش

امدیة ای جماعت غمزدگان

میرزا حسین خان میگوید از برای ملاقات خواهی آمد امده ام

اجازه میفرمائید تکر اینجا توقف کرده باشما مذکوره نامیم

قره العین گفت البته ای جوان شریف بفرمائید
 میرزا حسین خان گفت چند ماه است از زمانی که مراجعت
 بپهران نموده ام در صدد حصول فرضی بودم ام که ما شما گفتگو کنیم
 اجازه میدهید —

قره لعین آفت البته اجازه دارید —
 میرزا حسین خان آفت حقیقتاً جبر شما در منزل پدرم این
 خیال را قوت داده اما چگونه میتوانستم این دام عوائد و موانع را
 که از برای ما گذاشته اند بشکنم —

قره العین گفت بنا بر این شما دوست من هستید —
 میرزا حسین خان گفت اه که از همان دفعه اولی که در قزوین
 ملاقات شما رخ داد آنی از خیال شما خارج نشده ام و آن همه توهین
 که در مورد شما شنیده ام ابداً اثرش در خاطر من باقی نمانده است

قره العین گفت نیت بکوی شما باید حقیقتاً معنوی باشد زیرا
 حکایاتی که درباره من گفته شده است بسیار است —
 میرزا حسین خان گفت هیچ کدام را مقبر نمی دانم عفت شما چون

اشعه شمر ظاهرست آیاتمان ندیده که متهم شده بودید

که حرکت قنار حاجی ملا تقی بودید

قره العین گفت ایادراستقامت من شکی از برای شما پیدا نسد

میرزا حسین خان گفت هرگز

قره العین گفت ایانشیده اید که چه تهمت من زدند

که در بدشت ۲ ذرتقصیر متجاوزانه من بواسطه داخل شد

مکشوف الوجه در مجمع مردانه چه زلزله ای حادث شد

وامری که درخت و انتشارش ساعی بود چگونه خراب کرده ام

میرزا حسین خان گفت تمام این مطالب من گفته شده است

اقام من هم میدانم که بعد از آن اجتماع رئیس طایفه شما را بواسطه

اعطای نام جدید (ظاهره) رفعت بخشید ان نام بکنه یعنی پاک

لابد او شما را بهتر از ملامت کنندگان شناخته است

قره العین گفت بعد از آن اجتماع در بدشت چه زود افتراق حاصل کردیم

میرزا حسین خان گفت و آنجا چه رخ داد بجناب قدوس

بعد از آنکه شما حرکت کردید

میرزا حسین خان گفت ایادرمیان بابی هائی که مصمم شده
بودند محرمانه از برای استخلاص مولای خود حضرت باب
بروند اوهم بود

قره العین گفت خدایا وقتیکه اوشنید قراولان
بطور غدر و حيله رفقایش را در جنگل حمله و هجوم نموده بودند
و فقط برای پناه گرفتن در مقبره شیخ طبرسی جان سلامت
در بردند اوهم فوراً از برای تقویت و مساعدت آنها در آن قلعه
بی آذوقه رفت

میرزا حسین خان گفت آخر جدائی و وداع شما ان وقت بود
قره العین گفت بلو آخر وداع ما روی زمین ان وقت بود
میرزا حسین خان گفت شنیدم چه طور ان یک مشت مردم
و عده قلیل لشکر دولتی را متجاوز از پنجاه مقاومت نمودند و تمام
در حیرت بوده ام چه طور در آخر مغلوب شدند

قره العین گفت مگر نمیدانید سردار اردو عهد کرد که اگر تسلیم شو

در امان بماند و عهدش را بواسطه قسم قرآن مؤکد نمود -

میرزا حسین خان گفت ای آنها هم قبول کردند -

قره العین گفت ملی زیرا که گرسنگی استخوان شان را آب کرده بود

ناچار شدند لهذا خود الهی طعمه را تخلیه کرده در نظر ایت صالح

با وفات تمام سمت اردوی دشمن کوچ کردند اما حالا شنوید که

چگونه سردار اردو و احترام و حفظ شرف و پیمان خود را نگاه داشت

پس صبحی که اسلحه خود را باز کرده کنار گذاشتند که بصرف غذا مشغول

شوند بمساکر حکم داد با شمشیر و کار در روی آنها بریزند

میرزا حسین خان گفت چه و غیرتی و چه نامردی است

قره العین گفت اما بزرگان آنها را نکشتند گذاشتند که در هنگام

مراجعت اردوی دولتی را تجلیل نمایند و بزرگترین آنها حضرت قدوس بود

و قتیکه بشهر بار فروش رسیدند او را بچنگال بزرگترین علماء دادند که

او را با دستهای خودش شکنجه کرد بالاخره او را بایک تبری کشت چه قدر

بیج و چه قدر وحشیانه است

میرزا حسین خان با کمال تأثر گفت ای قره العین شما در اثنا

این خونریزی وحشیانه کجا بودید

قره العین گفت در نورس از کشتن رفقای من انظار متوجه

من شد ایامنهم مضرب حال آنها نبودم بلی خطری از برای مردان

و تنگی از برای زنهای آن‌ها بنا بر این ملاحظه‌ها آورده و در تحت

حراست بدرت گذاشتند حتی در این جاسوسان سوء ظنم کرد

عمل نامشروع مداومت دارم

میرزا حسین خان گفت رأی سقیم در مقابل عقل سلیم

وزن و قدری ندارد

قره العین متبسمانه گفت شاید سخن بعقل رزین شما

هم ضرر برساند

میرزا حسین خان گفت از شو شما معرفت پیدا کرده ام در

عقل و خودت مرا بمقاصد سامیه دلالت کرده اید شما مایه

ایقاف محسنات در من میباشید من شما را دوست دارم ای قره

العین از روی صمیم قلب شما را دوست دارم

قره العین بی‌مخیرد که برود میرزا حسین خان میگوید خیر نبود

گوش دهید زیرا شما خیده هستید و حکم سکوت لبضربتلا نمی‌نمائید

مادامیکه مکالمه بردش نسکین دهد

قره العین گفت من نه استهراکنده ام و نه تعانلکنده یقین دارم

شما در قول خود صادقید لکن باید تعلیم بگیرید که چه طور مرا

دوست بدارید بطوریکه من میخواهم دوست داشته شوم و

بشناسید مرا بطوریکه من میخواهم شناخته شوم

نیرزا حسین خان گفت ما بزبان بلیغتر نکریم نمی‌کنیم اما بلیغ مطلبی

دارم که اهمیتش زیاد است از وقتیکه ان بابی مجهول العقل قصد کشتن

اعلیحضرت شاه را کرد

قره العین گفت چه قدر خطا بود

میرزا حسین خان گفت همین های شما را در تفحصند و می‌رسد

که وقت آن رسیده باشد که تمام این طایفه را برای جهالت بیک نفر

یاد و نفر مسئول و مؤاخذ نمایند و خطر چون پروانه اطراف شما

پرواز و طیران می‌نماید شما باید راضی شوید که از این جا فرار نمائید

و باین بجای دیگری رفته توقف نمائید

قره العین گفت من اینجا در دام مقتضیات گرفتارم از آن گذشته
در این خانه از جای دیگر خطر کمتر است

میرزا حسین خان گفت کاش این طور بود اما افسوس که من
اعتماد بدم نندم زیرا هر چند او شمارا بی گناه میدانند اما
توکل ندارد شمارا در وقت احتیاج با دستگیری نمی نماید بیایم
ای قره العین من شمارا با نهایت مهربانی رعایت خواهم کرد و
در جای ازادتری راحت و زندگانی خواهید نمود

در این اثنا روح انگیز خانم دختر کلانتر داخل میشود و فریاد مینماید
آه طاهره قلم از شدت واهمه مینماید و اشکهای چشمش مدام
نابینا مینماید من میل ندارم عیال ملا آلبر بشوم

قره العین گفت ای طفلک شیرین این جرع از برای چیست زیرا
که بیش از دو سه سال است که از نامرد خود مطلع شده اید و هیچ
شکایت نکرده اید

روح انگیز خانم گفت همین است اما اعتنائی باین وقت بعید
نکرده چه میدانستم معنی ازدواج را اما حالا که بسن بلوغ رسیده ام

افسوس که اندوهم عظیم و پراز خوفم

قره العین آنت آرام بگیر ای روح انگیز خانم با برادرت در این

خصوص گفتگو مینمایم ، روح انگیز خانم سرش را بلند میکند

میرزا حسین خان را می بیند میگوید آقا من نباید احاسانات خود را

بزرگتران خودم بگویم بی شرح است

قره العین گفت بیای عزیز من بیا شما بمن اظهار داشته اید

و من هنوز بس مو مال نرسیده ام

روح انگیز گفت و لکن شما با من فرق دارید شما قیدی بجز نندارید

قره العین گفت اینگونه حرود و مسرود نباید بین خواهران

و برادران و اطفال و پدر و مادر باشد گرمی مکن چه صلاحیتی در

این مواصلت است

میرزا حسین خان گفت ملا آقا شخص معتبر مهمی است معجول است

دخترها را وقتیکه جوانند شوهر میشوند چون در آن وقت محتار

نیستند لهذا والدین آنها شوهرها را برای آنها انتخاب مینمایند

که مناسب حال خودشان است

قوة العين بروح انگیز خانم گفت ۹۰ شما روید در اطاق من
من هم فاصله چند دقیقه می آید روح انگیز خانم می رود
قوة العين میگوید ای آقای میرزا حسین خان این مرد لیاقت زن
شریف ندارد روح انگیز خانم حقیقتاً طفل بال دلم است و هنوز
زود است عرومی شود زیرا عقلش بکار خود نرسد عرومی بدون
حریت میل خطائی است بزراک ملا الکبر بعیال سابق خود بد سلوکی کرد
حالا او را طمع گرفته است کاش برای شما ممکن بود که خواهر کوچک خود را

از این بدبختی و حیات تلخ گات دهید —

میرزا حسین خان میگوید آنچه در قوه ام هست بکار میبرم بلکه
اراده پدرم را تغییر دهم اگر چه منتهی بخصومت ملا الکبر می شود
بجمله پیش پدرم زیرا روح انگیز خانم در پیش پدرم خیلی عزیز است
و لکن بعد از

قوة العين میگوید دیگر لازم نیست در این خصوص
بیشتر صحبت و مذاکره نمایم و بیرون می رود

منظور دوم

دستورها و زینهای جوان داخل می‌شوند
 این طرف و آن طرف تالار بزرگ می‌روند قالیها و مخدها را روی
 زمین می‌اندازند و شاخه‌های گل را بجز زهای دیوار زیر چراغهای
 آویز آویخته‌اند (عیال اول کلانتر و عیال دوم کلانتر
 و خدمتکارها) عیال دوم دستور العمل تزیین و نظیف می‌شد
 میگوید خدمتکارها زود باشید وقت میگذرد الان مهمانها
 وارد می‌شوند (خیران قالی این جا بسیندازید انجا را برای
 رقاصه بگذارید بلی بسیار خوب ان گلها را زیر چراغ ها
 یاد دروشنائی بیاویزید (عیال اولی کلانتر دارای مراج
 بسیار بدی است که از صورتش بخوبی پیدا است میگوید
 در این صورت جلوه و صفای گلها از نظر پنهان است
 عیال ثانی میگوید اگر از عطر و صفای انها لذت ببریم بهتر است
 از اینکه از حرارت چراغ پرمرده بشوند
 عیال اولی میگوید شما همیشه خیال میکنید که هر چه میگوئید صحیح است

عیال ثانی میگوید: اگر غیر از این بود نمی گفتم

عیال اول میگوید: اغلب هر چه گفته اید، غیر صحیح بود و لکن معترف ^{نشدید}

عیال ثانی میگوید: نمی توانم تقصیرات خود را باین زودی که شما در

مخله خود خلق میمانید بسیم ۲ پس بخدمتگاری که آمده ارا و

چیزی بپرسد میگوید: بلایانهای شیرین را داخل بیاورد

عیال اول میگوید: چه قبل از آنکه مهمانها بیایند آنها ما را احق

فرض خواهند نمود و من هم مثل شما بی سلیقه قلم میروم من که آن

طور هنرمند و ماهر در کدبانویی هستم من رای نمیدهم

خیرانها را داخل بیاورد

عیال ثانی میگوید: ضدگوییهای بی معنی شما را که نباید اعتنا

نمود این جشن برای عروسی دختر من است شما حقیقتاً ندانید

صدای خود را بلند نمانید

عیال اول میگوید: همیشه من حق دارم صدایم را بلند نمایم زیرا

من عیال اول کلا نترم بزرگ حقیقت این خانه ام و شما

بالتسبیه بمن زیر دست هستید

منظ ————— رسوق مس

در اثناء این محادثات مهمانها وارد می شوند چادرهاشان را
تاه کرده بنا بر عادت شرقی ها پیش می آیند و سلام می نمایند
بدو عیال کلانتر و ریهائی که در مجلس حاضرند

منظ —————

مثل سابق

مهمانها بعد روح انگیزخانه و رقاصها و آوازخوانهای اعمی
و بعد قتره العین

عیال اول بهمها میگوید از حضور شما طلب مسرور است

عیال ثانی بهمها میگوید چشمه بحال شما روشن و منور است

عیال اول میگوید خانم قرآن شما

عیال ثانی میگوید بحال و جلال بهشتی خود صیافت

محققر ما از نیت دادید ما قابل این افتخار نبوده ایم

مهمانها میگویند عروس نازنین کجا است —

عیال ثانی میگوید با ظاهره در اطاق دیگر هستند

و طلب ظاهرش چون دو بال مرغی که صید شده میباید چشمهایش بند
 چشمه که از آن اشک جاری است تبدیل یافته و از جهت این کار خائفست
 و مهمانیهای و شربت و میوه میخورند میگویند این امر مردوحی است
 زیرا فقط زندهای حسود و فاسد از این موارد بروز سرت میدهند
 چه که بهترین زینت برای عروس همان خوف ورجاست

میان اول و بعد بر نباید آورد با طاهره که دائم سعی میکند
 مشارالیه را از گریه آرام نماید گذاشت

همان میگوید آیا طاهره معتقد است که دختر فقط باید با حُریت
 میل و سرت خواطر عروسی نماید یا غیر از این عقیده دارد
 عیال اول میگوید بل او دارای عقاید و آدانی است که مثلاً مسموع
 نگشته هوسهای زیاد دارد حتی شعر هم میگوید
 عیال ثانی میگوید با وجود این ماهه با عشق پیدا کرده ایمر این
 طور جزیه است

همان گفت اما خیلی دلیر و مردانه است چیزهایی از برای ما
 طلب مینماید که ماهه از برای خودمان بفرموده ایم

عیال ثانی میگوید ماهنوز آنچه محتاجیم عارف شده ایم
 میهمان میگوید چه قدر جسور است و دلیرانه نکل می نماید
 عیال تازه میگوید دارد عروس می آید زنها بر حسب عادت
 تحسین و تمجید میگویند ای بر سره
 میهمان میگوید چه قدر جوان است چه قدر محبوب است
 روح انگیز خانه شروع باشک ریختن مینماید —
 عیال اول میگوید بسیار مدروح است بسیار مدروح است
 عیال ثانی میگوید خوب است مطرب و آوازخوان شروع
 بکار نمایند که رفع حزن او بشود
 عیال اولی متعجب و مضطرب میشود چون می بیند آوازخوانها
 مردانه هستند روی خود را میگیرد و درو میکند بعیال ثانی
 و بجهله گراحت میبشرد عنوان میکنند که اینها میخواهند بیاشند
 عیال ثانی میگوید چرا نباشند اینها همه اعمی هستند عیال
 اول از زیر نقاب آنها را تفتیش و واری می نماید میگوید آیا یقین دارید
 رفاصها باین طرف و آن طرف متمایل میشوند مثل شاخه نری که از نسیم

موج است پاهای نازک شان چنان بسوخت جای می شود مثل برگهای
 درخت آواز ملایم و وزیر پس بلند و هم میشود و بیان احساسات خسته
 میباشد حصار در حالی که از میوه های لذیذ که در ظرف زرنگی پیش روی نه
 گذاشته میخورند محظوظ و مسرور و سرور تا قی شده موسیقی گرم
 میشود و صدای طخالی پای رقص زنانه بلند میشود چون سریعتر چرخ
 میخورد اشرفیهائی که لبرگیسوان سیاه بلند او آویخته است بهم میخورد
 و میدرخشد او موافق و بمقتضای تغییر نغمات موسیقی متحرک و جرح
 میخورد و زدنهای هم از شدت احتیاطی که از جنوه آن منظر حاصل کرده
 نیز باین طرف و آن طرف متمایل و متحرک میشوند و دستک میزنند
 قره العین هم هستند داخل شده با معدودی قلیل از زنها بگوشه ای قرار
 گرفته بآنها صحبت میدارد روح انگیز خانم از رقص خسته شده نزدیک
 می آید و پهلوی قره العین می ایستند و قتیکه آواز زیر میشود صدای
 قره العین که بزنها صحبت میدارد شنید میشود بتدریج دیگران هم توجهشان را
 از رقص و رقص میسوزند و بدسته قره العین ملحق میشوند رقص هم
 موقوف بمباید و نزدیک می آید اما آواز خوانهای اعمی بتغنی خود مدامت

مینمایند و در آسای آن منظر قوه العین میگوید. دلاور ربانی که در

گلزار پرورش یافته بود بیک مملکت دوری تسخیر شد جائی که طبیعت

خودش مثل شمس سنگی جلوه مینماید در آنجا سبزی یابم و سبزیهاها مسجون

و محبوس بود (روح انگیز خانم نزدیک میشود بجیبۀ خود قوه العین

با صدای بلند سؤال مینماید کیست آن دلاور ربانی ایاز با جعفر میزنید

آقا زندهای دیگر قدری دور تر هستند نمی شنوند و با اشاره قوه العین

آهسته بروح انگیز خانم میگوید گوش بدهید —

قوه العین آفت روی نیکو و هیکل جذاب او زرد و نحیف شده است

زیرا که حبستر خلی سخت و پر زجر بوده است بتدریج قلوب اشخاص را

که اطراف او بودند تسخیر نمود حتی از مسافت زیاد می آمدند که

نورش را از درجۀ محبس ببینند بیک شب آن چراغ ساطع بنور

ثابتاً شب بعد در جبهه تاریک بود و چشمهای مؤمنین پراشا شک شد

او را در یک مکان برجعی بردند که مومسوم بود بمیدان صلاح الزمان

او و یکی از اصحاب مقررش را بجز دیواری او بچند بیک فوج مر با در

صف کشیده جلوانها تفنگها را مریغل گرفته نظر رفتند

پس صدای آن بلیت نفوس از اجناس بگوش رسید که میگفت ای مولای من
 ای ایا از من راضی هستی اما خواب از نار بغضا که از دهن تفتکها بیرون
 آمد معلوم نشد پس دغان آن فضا را بیره و نار نمود و قتیکه دود
 محو و از آن شد اصحیحی رخ داد تلمیذ از کوله شستک شده بود
 اما دلاور ربانی بهمیوجه از تبتی ندیک بود فقط طناب همای
 که با و بسته بودند قطع شد و در نهایت سکون و قرار پیش
 روی محو غمخیزه ایستاده بود او میتوانست موهو پرستان را
 طرفدار و مقبل بخود نماید اما این کار را نکرد بلکه خواست اثبات نماید
 که روح را موت اخذ نمیکنند و باقی است و چون از بهت و حیرت آرام
 گرفتند مجددًا او را گرفتند فوج ثانی احضار شد زیرا فوج اولی
 نرسید و از شلیک ثانوی عذر آوردند در این وقت که این تردید
 حاصل شد شجاع الیهما نظری انداخت بر جمعیتی که صف کشیده
 و رویها را برگردانیده اند باین نظر ملاطفتی که آیا اینها برادران
 گمراهش بودند و آیا او برای هدایت آنها محتاج بق عالیہ نیامده بود
 چه شهید بشود چه نشود (مجددًا نار بغضا بیرون جست

و انبوهی از دخان جسد بی روح دل‌آور ربانی ما را احاطه کرد اما چشم
 احیا یز نور وضوء شد یعنی بصیر شدند زینهای بنزله متأثر شده
 یکی دو نفر بگریه افتادند ، یکی از صها نها گفت اسم این شخص بزرگ
 چیست ؟ قرّة العین بر میخیزد و میگوید او کسی است که آمده است
 از برای هدایت مردم بحقیقت عالی ترا و امت رب من و مولای من
 و شما حضرت میرزا علی محمد باب

عیال او لی میگوید استماع کلمات غیر مقدسه شما

نیک است نیک

قرّة العین گفت برای خرافات گریه و زاری میکنید و از

حقیقت اجتناب مینمائید

عیال ثانی میگوید بروید تماشای هدایا

که بعروس تقدیم شده است تا این افکار

مظلمه مخزنه از میان بروند

زینها بروند

میروند

منظر چهارم

قره العین و میرزا حسین خان

میرزا حسین خان بجهه داخل میشود میگوید اخبار خوب است

ایا میتوانم این اخبار نکستی را اظهار دارم

قره العین میگوید بگوئید بگوئید شما را جدا بگوئید

میرزا حسین خان میگوید قتل و اعدام بابی ها شروع شده است

و محض اینکه هر دو این خونریزی شرکت داشته باشند هر طبقه

از مردم یکی یا بیشتر از بابی ها را تخصیص داده که شکنجه نمود

بکشند هر طوریکه خواهند و بدین طریق رعایای علیحضرت

پادشاه دولت خواهی و محبت خود را بپادشاه خود اظهار و اثبات

میدارند محض اینکه این اخبار را شنیده دیده در قصر شاه زادگان

ببدبخت سید حسن حمله آوردند و او را کشتند

قره العین گفت سید حسن را کشتند از روی تعجب -

میرزا حسین خان گفت بجهه آمدن بیرون وقتیکه از طویل شاه

میگذشتم اسیری که بپیر آخور قسمت داده بودند دیده او و همسرش

۱۵۶
نعلهای سنگین اسب را بلف پایش کوبیده بودند و او را محاصره کرده
با چوب و چاق و سرنیزه و از این منظر هولناک
انقلاب حال پیدا کرده دویدم بیرون در کوچه اما در راه صدای جبل
و کوس شنیده طولی نکشید چند نفر توجیحی خندان و مسرور از
نزدیک من گذشتند فریاد میکردند که چشمه بانی را که با آنها قیمت
داده بودند بیرون آورده بعد او را دم توپ گذاشتند

قوة العین گفت آه چه قدر مخوف و چه قدر دل خراش است
میرزا حسین خان گفت بلکه هنوز سخت تر از این را با ایستی ببینیم
زیرا که چون از نزدیکی منزل خود میگذشتم جمعیتی از اشراک و اوباش را
دیدم که سنگ و خاک بدو نفر بانی که در میان آنها راه میرفتند
میزدند خداوند آکاش همچوقت این منظر خاطر من نمی آمد بسیار
از اعضاء بدن شان زخمی و مجروح بود و در هر یک از این زخما
شمع روشنی قرار داده بودند با وجود آن در نهایت استقامت
و شجاعت و سکون پیش میرفتند و در آن حالت ناگوار و حفای دل
خراش یکی از آنها نغمه سرائی می نمود و شعر میخواند یکی از تماشاچیان

بطور استهزاء باو گفت حالا که تو این طور مرتکب این عمل می‌شوی چرا
از خوشحالی ندرقصی بلا تا قبل آن شهید با چشم‌های درخشان و لب‌های
تسکینان شروع برقص نمود و جواب داد که یک دست جام براده و

یک دست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

قره‌الاحین می‌گوید چه قدر جانگداز است چه قدر عجیب است

میرزا حسین خان می‌گوید حالا که بچه اینجا آمدن از تو این بود

که ملا آبرید خود پروردار تکفیر می‌نماید که یک نفر بابیه را که خیلی مسلط است

پناه داد و شک نیست او هم مجبور بر این طیشود که شما را تسلیم این

خوخوارها نماید شما باید فوراً از طهران حرکت نماید من می‌روم

و نتیجه فراد شما را ببینم و خودم هم فقط شاید نفر نوکر و بنده

مطیع همراه خواهد کرد و اگر میل شما باشد همین که شما سوار محل

سالمی رسیدید مراجعت می‌نمایم

قره‌الاحین می‌گوید نمی‌توانم فرار نمایم

میرزا حسین خان می‌گوید شما مجبور بفرارید از برای

امریکه خادمان هستید و خود شما لازم است

قره العین میگوید نمی توانم بجائی فرار کنم —

میرزا حسین خان گفت يك فقره فرار کردید يك فقره دیگر

هم مجبورید

قره العین آفت آن وقت فرار مفید بود کاری بود

که بایستی در زندگی خود برای حریت انجام داده شود اما

حالا کاری است که باید در اسارت و جان دادن انجام شود

میرزا حسین خان میگوید بدون رضایت شما هم که باشد من

شمارا نجات میدهم فوری مراجعت کرده شمارا بیک قریه

دور از دست میرسانم پس میرزا حسین خان بیرون می رود

منظر پنجم

قره العین و کنیز او، عیال ثانوی کلانتر، نوکرها میرزا حسین خان

قره العین با خود حرف میزند خدمتگارد داخل شد که جزء

اخیر محاورات میرزا حسین خان را با قره العین بشنود (دید)

قره العین میگوید ساعت هفت نزدیک است مثل برگی که

بواسطه باد از درخت می افتد در تحت اراده حق قدر غلط نم

و قلباً راحت هستم زیرا احساس میکنم که حصرت بهاء الله در حفظ
 حق زنده مانده دین عمومی و احوت تامه را در بین اهل عالم تأسیس فرماید
 (در این اثنا خیال ثانوی کلانتر داخل نمیشود میگوید حاتم امیر کبیر
 پیغام داده اند که جلالت شما مایلند امر فوقی است خواهش کرده اند
 فوری با آدمهایی که فرستاده اند بروید

قرّة العین میگوید این چه حیلۀ و معنی است خدمت کار را
 میفرستند چادرش را بیاورد

عیالانی میگوید خیلی افسوس است که قبل از آنکه عیش ما تمام شود
 ما را ترک نمائید

قرّة العین میگوید از پذیرائی کرم و مهمان نوازی شما
 کمال تشکر دارم حلاوت محبت و مهمانی شما بی نهایت بر من مؤثر است
 (پس خدمتکار چادرش را نزدیک او میگذارد و گریه میکند

قرّة العین میگوید محزون مباش شما هم در فرج و سروری که
 تازه داخل قلب شده و بهجتی که حاصل نموده ام شریک باشید و
 قسمتی بگیریید (پس پیش می رود سمت درب میگوید

الله که عنقریب امتحان و امتحانی را ملاقات میکنم که مثبت خلوص و
 محبت من است فقط تا سفر این است که کاش کارهایم در جات
 پیش از این تکمیل یافته بود (پس از در بیرون می رود (خدمتگاران
 داخل میشوند و چراغ های روشن را میگذارند دور حوض آب)
 در این اثنا، میرزا حسین خان داخل میشود و در عقب او یک نفر نوکر
 میگوید ظاهره کجا است (عیال ثانی کلانتری گوید چند
 دقیقه قبل از این بیرون رفت

میرزا حسین خان گفت کجا رفت باکی رفت میگوید، رفت
 پیش خانم امیرکبیر که چند نفر را بعقب او فرستاده بودند هم
 راهشان رفت

میرزا حسین خان گفت هیچ خانم امیری در میان نبود در
 چنین بحران و وقت پر محزوری کسی مصاحبت او را نمیخواهد او را
 از برای مرگ برده اند (پس نوکرش را در جلو همراه میبرد
 ای غافل اسب من آه کاش بوقت آن محل میرسیدم اسب من
 چابکترین اسب مرا بیاورید

۱۵۶
خدمتگاران بر میگرددند و بروشن کردن چراغهای تالار و
بزرگ عیش و جشن می پردازند

پرده پانزین می آید

چهارم

طهران

پارت بیخوله و عمارت خرابه (چاه سنگی)
حین غروب آفتاب
مؤمنین را بنام از دعوت مینماید

منظوم

پارت بیخوله عمارت خرابه (در یک طرف آن چاه سنگی)
حین غروب آفتاب (مستحفظین و نصیر وارد میشوند
بعد ملائکه البر (و ملا احمد و ملاهای دیگر

وارد می شوند

منظر اول

ملّا ابراهیم داخل می شود میگوید در اختتام این روز بی حواثت شما را
 جمیعاً سلام و تهنیت میگویم

ملّا احمد میگوید عده باریها که از ظهر تا حال کشته شده اند حجت
 ملّا ابراهیم میگوید باندازه بی که من میدانم بیشتر از بیست و پنجاه نفر
 تا کمون کشته شده اند حمد خدا که بزرگتر و مفسدترین آنها
 امشب در این جا جان میدهد

ملّا احمد میگوید خیال متعجبم که طاهره مجرم شمرده شده است
 در حضور اعلیحضرت شهر یاری بودم و قتیکه او را از نور بحضور شاه
 آوردند و قتیکه شما و دیگران اصرار کردید برای حکم قتل او و خلافها
 عظیم از برای او بیان مینمودید بعد از آن اعلیحضرت شهر یار
 ندگاه بر او راق شما نمود و نگوش با الفاظ شما داد بلکه تمام دارد
 فرمود باین کلمات از منظرش خوشم آمده او را مریخص کنید
 و از تیش نکسید

ملّا ابراهیم گفت اعلیحضرت پادشاه احساساتش حالا بر خلاف آن است

حالا بواسطه اینکه جهان را از این بدعت گذاران فحیل خلاص میکنیم
طرف میل و لطف شاه واقع شده ایم

ملا احمد گفت اقا خیال مشکل است کسی را پیدا کنیم که حاضر از
برای کشتن او بشود زیرا شهرت در ربانی و ذکاوت او از داخله گذشته
بخارجیه هم رسیده لهذا بالاخره ناچارم از اینکه نصیر از حبس
خلاص نموده بشود این شرط اینکه او متصدی این مطلب بشود و اقدام
در قتل او نماید ملا آکر میگردد سهمتی که نصیر با صورت عیبی
سر بزیر انداخته میگوید بالا نگاه کن ای نصیر بواسطه این عمل در زمره
صردان محسوب خواه شد

ملا احمد میگوید ای ایاگان میکسید این طور تعذیبات سخت این امر را
از ترقی باز میدارد از زمانی که پیشرو آنها را کشته اند امرش هزاران
مرقه رشد و نمو نموده و خونریزی فقط حرارت و حماسه پیروان
او را زیاد مینماید و دانه های ایمانی که بواسطه خون شهید آبیاری
شده خرمن عظیم نتیجه و ثمرش ظاهر گشته

ملا احمد میگوید وظیفه و تکلیف ما است که دشمنان خدا و رسول را

بکشیم ما علماء اوصیاء حقیق و بواسطه ما فقط مردم باید مقرب الله

بیدار نمایند ما حفظ مخلوق باید باین خطر معلق خاتمه دهیم
 ملا احمد میگوید میشنوم در این قوم پرلوم داشتن علماء عروسوم
 نیست و هر فرد از افراد آنها موظف و مکلف است باینکه تشخصه برای
 معرفت الله و هدایت خود تحقیق نماید و امورات زندگانی خود را
 چون امور و اجبه دینیّه در عهد خود شناسند

ملا اکبر میگوید صحیح شنیده اید ریاست مقررّه علماء را میخواهند
 از میان بردارند و ملاها و علماء را مثل سایر مردم بدانند (به آنها
 خود را حزب سوسیالیست یا حزب اشتراکون روحانی میدانند لکن وقت
 نیست متعجبم چرا مأمورین دیگر کرده اند گمان این است که قره العین
 از قصد مایبوی برده و از آمدن متعذر شده

ملا احمد میگوید از قرابیکه شنیده ام را و خیا متهور است
 ملا اکبر میگوید در اقوال نه در افعال مثل اکثر اجناس لطیف است
 یعنی فرشته

ملا احمد میگوید بفصاحت و بلاغت کلام مشهور است و میگویند

- که استدلالات او از کتب مقدسه بر نظیر است
- علل آبرو گشت زبان شیرین شیطان را دارد
- در این اثنا صدای سراسیمه‌هایی که بجهت می‌آیند شنیده می‌شود
- سربازها می‌گویند نصیرا با خرباغ ببرد شاید بواسطه
- نظر بقرة العین از غر خود برگردد

منظور در دو م

قره العین (مأمورین) بعد میرزا حسین خان

قره العین گفت بجهت این فضایی که امروز شما مرتکب شده‌اید

چه اسمی و لفظی شما را تحت گویم راه مهلوز اجساد شهدا بود

از طرفی صدای خونخوارانه قاتلین بلند بود ترک کنید این اخلاق و

عواند حیوانات متوحشه را تا لیاقت اسم انسان پیدا کنید چرا قوه

وحشیه خود را بر ضد عقل و روح بکار می‌برید اگر عقیده ما بر خطا است

ببرهان و دلیل و محبت خطای آن ثابت نمایند اگر بر حق است ایاه هیچ

سلطه مادیه قادر بر محو و اضلال آن می‌تواند شد آه چشم بصیرت

باز کنید و خطای خود را مستشعر شوید و از این دوزخ جهالت و شرارت

خود را آزاد کنید (از این صحبتها در حال مأموریت تأثر و انتقال
حاصل میشود) این کلمات من نه از برای این است که مرا نکشید
بلکه میخواهم چون قصاب آدمکش در سخت و قستی القلب نباشید
شما سران و ضیفه خوار مملکت ما هستید بی خدمت نمائید
و موجبات ترقی آن را فراهم آرید ایران محال است دیگر بخلافت
و افتخار قدیم خود زینت پیدا کند مگر اینکه عدالت و حریت در تمام
ولایات و ایالات حکمران باشد و سلطنت نماید برای خیر مملکت
این تنازعات جزئیة و تسویلات نفسانیه را فراموش نمائید تا
وقتی که حریت نیامده است راحت بخود هوار نمائید آیا این را
رشادت و هنر و شرفانید و شمر شمرده اید که زن ضعیفی را
بجمله بدم بیندازید عا رب این مردانگی و حقیقت ائمه علیا، شما را بوجد
دعوت میکنم و از ضدیتان سؤال میکنم که خوب آنچه را میگویم بسنجید
ایا در حالی که جمیع کائنات در تغییر و رشد و ترقی است طریق سویی
حق محدود و منتهای است ایامکن است خداوند با قوه غیر منتهایه
حیوة بیک شخص و بیک شریعت انحصار یابد و متحد گردد مرد و او شما

۱۱۲
انتظار و توقع تعلیم و هدایت دارند بشمسی که خدیده اشراق
فرخنده متوجه و مقبل شوید و از ضیاء و بهاء او مستنیر گردید
اگر بشر این دین جدید که مصداق نبوت و بشارات و عقائد
سابقه شماست بدر آید و غرور را کنار بگذارد و خدمت بنوع
انسان نماید شما در این علم شریف سرور و افتخار و شهرت
و عزت ابدیه که فوق تمامات سریع الزوال فانیه مردم است حاصل
میکنید تفکر کنید عالم انسانی مانند یک فامیل بزرگی است
ایا خیال میکنید شما بواسطه ریزش کردن اجساد اطفال و این
گونه تعذیبات میتوانستید اسامی قانون ابوت الهیه را خدمت
نمایید

ملا احمد میگوید حیف است باین فصاحت کلام گشته شود شاید
هنوز بدین مقدس مراجع نماید

ملا آبر بلوید عبت است در ترضیع وقت (وقت گذشت
ملا احمد میگوید ای طاهره شما شریف و خجسته هستید اما
گمراه شده اید میخواهیم شما را از گمراهی نجات بدهیم ایمانت را

انکار و باین صراحت دین آباء و اجدادی خود را ترک کن که باین جهت
خود را در تحت قانون عرک قرار دهی

تره اللین مسکوید مقصد شما منی برحمت است لهذا مؤثرترین است
اما نمیتوانم چیزی را که یقین بحقیقت آن دارم انکار کنم نمی توانم بقصد
و یقین خیانت نمایم و برگردم نمی توانم معرفت و علم روح باقیم
از برای نجات جسد خالی کنار بگذارم آیا بهتر است که بواسطه ترک
فرج قلبی و معرفت باطنی چند سال برآید زندگانیم بیفزایم یا قبل
از وقت جان بدرهم آنچه را که قابل و حقیقت تمول و ثروت است
مصرف نمایم از شما التماس مینمایم که در این دارائی و تمول
بی حد و صبر من و سعادت مستودان نظارم شریک و سهم گردید
در فقر و حزن باقی نمانید حالت شما مشابه بموت است هر چند
زنده اید و حالت من مشابه بچیوة ابدی است اگر چه قائم بر آستانه
مرگم

ملا احمد میگوید هیچ نزل و اضطرابی از برای او حاصل نمیشود

ایا این زن ربانی است اسمانی است ملکوتی است

قره العین میگوید ارزوی نهر خون مولای خود و قدوس و سایر

اصحاب را ملکوت دار السلام تعاقب میکنم

ملا احمد میگوید حیف است و بد نما که این زن کشته شود -

پس قره العین از عقب مأمورین و مستحفظین بهمت عمارت میبرد

و از پله ها اهسته بالا میبرد و رو بر میگرداند و با شخصیکه تهمت

زندۀ او هستند میگوید بدانید که حقیقت الهیه و احداث

و با محدود و صفاتش از جمیع موجودات ظاهر و اشکار است متذکر

شوید که بدن سایه است و روح حقیقت و صلاهی روح اعمال خبیثه

روح من مجال شما را غامینماید و قتیکه جسم از میان رفت روح هنوز

قوه دارد که در ارتقا، شما مساعدت نماید افکار من شما را احاطه

خواهد نمود و با محبت در شما تاثیر میکند بتدریج قلوب شما نرم

و سلیم و عیون شما پر نور و بصیر پس می بینید آنچه را که من نمی بینم

بلکه قلوب تان ادراک میکند آنچه را من ادراک میکنم و لبها تان

ناطق میشود بحقیقتی که من بان ناطقم پس قره العین داخل

عمارت میشود ملا اکبر نصیر را میطلبد میگوید این شال را

بگیر و او را با این خفته کن و در ملتفت باش که ترا از وطن بسبب این زن
 اخراج کردند کارت را زود انجام داده مگذار تنطق نباید نظر بر چه
 او بنده از قبل زآنکه صدای زان در هوای خاموش بلند گردد کارت را
 تمام کن (نصیر میرود) پس صدای بامی اسپهانی که تباخت می آید
 شنیده میشود فوراً موقوف میشود میرزا حسین خان با همراهانش
 بعجله داخل میشوند ، میرزا حسین خان بآنها میگوید چرا با چنین
 صورت مهیب خطاکار در این عمارت بیغوله جمع شده اید حرف بزنید
 ملا اکبر میگوید جوانی احترام چندین ساله را از میان برد بعوض فروتنی
 و اظهار کوچکی تحکم مینماید

میرزا حسین خان میگوید تو میخواهی بکلمات بی مغز و هیکل
 پر خدعات وقت بگذرانی اما من میدانم که ظاهره نزدیک است
 و شما هم این جا از برای کشتن او حاضر شده اید

ملا اکبر میگوید ایاشکستن ایمان و مهاجمه بدین مقرر در آنگاه نمیدانند
 میرزا حسین خان بهمراهان خود میگوید باغ را بکاوید ،
 بعد ملا اکبر میگوید سلوک تو مرا بر این می اندازد که صداقت و حقیقت

و محبت با ظاهره است و خطا و حیانت و حقد شیطان با تو است
 کجا است صید تو حرف بزنی / جوانی نلشستود میرزا حسین خان
 با طرف نظرمی اندازد عمارتی را می بیند بجهت سمت آن می رود همراه
 هم با شمشیرهای کشیده در دست همراهش می روند در همان حین
 صدای اذان بلند می شود میرزا حسین خان از پله ها بالا می رود /
 نصیر بخت می آید روی آستانه در بخارت با حسد بیجان قره العین
 در بغلش و شال سبز دور گلوش پیچیده و آویخته است /
 (میرزا حسین خان مرد) قره العین را میگیرد و بر زمین میگذارد و بالای
 سر او گریه میکند / در اثنا، جزء اخبار این منظور صدای اذان
 بلند است و ملاها نماز می نامند در وقت عشا و از دیاد تار یکی
 میرزا حسین خان میگوید ظاهره ظاهره ای سینه النساء
 و صادق تر از تمام اصحاب و پیروان حقیقت شهادت تو چشم مرا
 از برای دیدن حیات تو باز میکند و من هم برویه تو متابعت میکنم
 و با امریکه زن محترم شریفی را شهید ربانی قرار دادند خدمت میکنم
 آه ظاهره ظاهره انوار ساطعه روح را در ظلمات اجزایم محسوس دارم

وبیشتر لیاقت محبت ترا پیدا میکنم بر میخیزد و حضار را خطاب
 میکنند و میگوید نماز شما باطل است زیرا قلوب شما معرفت
 احسان و معروف را پیدا ننموده و نماز حقیق روح ظاهره است
 که ملکوت حریت و عالم محبت متصاعداست خودتان را بر زمین بنالید
 بلکه تنوبه و انابه بخنوبه بهتری ارتقا جوئید
 پس نصیرانجسد بجان قره العین بی اندازه وحشت میکند و قیاسند
 از اینکه شاید حقیقتاً نموده باشد یا تجمل زنده شود که او را متذکر
 و مقنبه سازد در اثناء جزء اخیر این نطق بدون اینکه میرزا حسین
 ملتفت شود جسد قره العین را بر میدارد و آن را داخل
 چاهی می اندازد و شروع میکند بسنگ ریختن بر آن
 در این حین میرزا حسین خان رویش را بسوی او میگردانند
 میگوید این جسارت و فضولیت را موقوف کن ای ضعیف
 الحیله خیال میکنی او را میتوانی در آنجا دفن کنی عنقریب
 ظاهر می شود و تا بد پیش روی تمام شماها خواهد بود
 او را در اذهان و قلوب باقی و ابدی قرار دادید

و روح محبتش در قلوب زنده ملیونها نفوس داخل خواهد

شد بر عکس مقاصد خود کار کرده اید و صیت فخرش را

اساس گذاشتید و طاهره روح شهادت و صداقت و حق را

در مردم الی الابد خواهد دمید ، اذان همین طو ر

مداومت مینماید و مؤمنین را

بنماز دعوت

مینماید

پرده پائین می آید

اشخاص تاریخی در این مناظر از قرار ذیل است

حضرت میرزا علی محمد باب (حضرت بهاء الله که بعد ظهور فرمودند

جناب قدوس تلمیذ بزرگ حضرت باب

قره العین که بعد بظاهره موسوم شد

حاجی ملا صالح پدر قره العین نه محبت بود نه بیغض

حاجی ملا علی عموی قره العین و پدر حضرت اب بود

حاجی ملا تقی عموی پدر شوهر قره العین معاند حضرت باب بود

ملا عبدالوهاب برادر قره العین دشمن بابیها بود

ملا محمد اسیر و شوهر قره العین معاند بزرگ بابیها

فاطمه خانم خواهر قره العین که یکی از پیروان حضرت باب شد

میرزا صالح شنبلیلی نانا حاجی ملا تقی اول شیخ بود بعد بابی شد

اقا هادی که در فرار طهران همراه باقره العین نمود

نصیر قائل قره العین

ملا الکر از ملاهای بیغض نمود حسو و دشمن حضرت باب بود

ملا احمد از ملاهای مسلمان و اندکی سلامت نفس داشت

۱۲۰
وقایع تاریخی که اساس این غنا نظر است

درس ۱۴۱ مسیحی

قره العین تقریباً بیست و هشت سال داشت و مشارالیه در
صباح و فصاحت و بلاغت کلام و علم و معرفت و نظم اشعار
معروف بود در کربلا پس از رحلت مرحوم حاج سید کاظم رشتی
از پیروان حضرت میرزا علی محمد باب شد و چون مراجعت بقزوین
که وطنش بود نمود شوهرش ملا محمد اودا بواسطه این عقیده
خلاق گفت و او را در خانه پدرش نگاهداشتند و بعد متهم
بتحریک قتل حاج ملا تقی عمولش گردید بدو سبب یکی معاشرت
بابایی ها و یکی وقتی که گفته بود درباره عمولش که حضرت باب را
تکفیر و لعن می کرد (دهانش را پر از خون می بینم)
صد نفر بای گرفتار شدند برای این قتل پس میرزا صالح شیرازی
یکی از پیروان تاره حضرت باب بود و هموز در تحت نفوذ ریاست شیخ
سابق خود بود و حاجی ملا تقی را بدان واسطه کشته بود که خود را آورد
و تسلیم نمود و اقرار کرد که فقط او مسئول از حیانت بوده با وجود

این هر چهار نفر را مقصد و مجرم شمردند

وقرة العین که مورد سوء ظن زیاد بود محبوباً در خانه پدرش بود تا وقتیکه حضرت بهاء الله احضارش فرمودند و بمعیت آباها در بیابان فرار کرد و قبل از حرکت برای مازندران در منزل حضرت بهاء الله برای چند روز توقف نمود پس محفل بزرگی در بدشت با بابیها منعقد نمودند که در آن محفل دروسائل انتشار امر الله مشورت کنند و همه اینکه آیا میتوانند که سعی نمایند حضرت باب را از حبس بیرون آورده باشند و در اوایل ظهور دیانت بابتیه بسیاری از پیروان حقیقت امر حضرت باب را نفهمیده بودند حضرت بهاء الله که در بدشت حضور داشتند حکم کردند که در آن مکان باید بکلی برده از وجه امر الله برداشته شود و وقرة العین در آنجا در اول قدمش رفع حجاب و نقاب از صورت خود نمود و داخل در جمع مردانه شد و منادی گردید که این رو ز دستخیز و قیامت است از حرکت و کلماتش تعجب غریبی رخ داد که در آن اثنا، حضرت بهاء الله امر فرمود که سوره قرآن را که در بیان رو ز

قیامت است بخوانند بسیاری از امر اعراض کردند حتی بلینفر
خودش را آگشت جناب قدوس که از اعظم تلامذۀ حضرت باب
وصاحب فضل و مواهب عظیمه بود معین و مساعد و هدررد قره
العین بود چنانکه مذکور شد در قلعۀ شیخ طبرسی شهید شد
ز بس برای حفظ مردم از بدگویی و قدح و ذم مردم حضرت باب
اسم او ظاهره گذاشتند یعنی بابک و بی الایت و بعد
از حرکت از بدشت ظاهره در نور توقف نمود و قلعۀ ضریه که
تسلیم و تسخیر شد او را محبوساً از نور بطهران آوردند بحضور
ناصرالدین شاه شاه او را با کلماتی که در فصل پنجم ذکر شد مرخص نمود
با وجود این در خانه محمود خان کلانتر طهران حبس کردند برای دو
سال و در سنه ۱۱۵۰ مسیحی حضرت میرزا علی محمد باب را با یکی
از پیروان میرزا محمد علی نام چنانچه در این مناظر حکایت شده شهید
نمودند و در سنه ۱۱۵۲ یک سفریابی مجهول العقل صادق نام قصد
حان شاه را کرد و بسیاری از هیئت اجتماعیۀ بانیها شکار شدند
و بقتل رسیدند که بعضی از آنها بواسطۀ میرزا حسین خان مذکور گردید

در فصل چهارم و در آن روز بیلا قرة العین را از خانه کلانتر بعامت
 بیغوله بردند و در آنجا یک نفر سیاه نصیر نام ما مورد باعدام او
 شد بانهایت ثبات و شجاعت جان داد و جسدش را در چاه خشکی
 که در آنجا بود انداختند پس دین بانی در تمام ایران رشد و نمو نمود
 بواسطه نفوذ بهاء الله و منتهی بدین بهائی اسم خود آن حضرت شد
 دیانت بهائیه دین عمومی است که اکنون در تمام ممالک ایران موجوده

در عالم نافذ و مؤثر است

حاجی ملا تقی در حقیقت در وقت محر بعد از نماز صبح کشته شد و بر
 حسب روایت دو ساعت بعد از طلوع ذکر شده و میرزا صالح دید که
 اقرارش بجرم خود در استحضار رفقایش نایده بخشید لهذا از صبر فرار
 کرد بیانیهایی که در طالع طبری کشته شدند پیوست

و کشته شد

ملحوظه شعر موجود در فصل چهارم ترجمه است از شعر فارسی

اصل که بواسطه (مستشرق انگلیس) برافرا و وارد

بدون ترجمه شده است

فأقْدَانِي أَبُو الْحَسَنِ نَبِيرِي تَحْرِيرَ مَمُودَ فِي شَهْرِ جَادِي الثَّانِي

عَمَّ بِسْمِ

مِنَ الصَّحْبِ النَّبَوِيِّ الْمُصْطَفَوِيِّ عَلَيَّهَا خَيْرُهَا الْفَالِقِ الْخَبِيرِ وَالنَّائِبِ وَالنَّائِي

وَالْبَهَاءِ وَالْأَعْرَازِ وَالْأَصْرَامِ وَالْأَكْرَامِ

وَالسَّلَامِ